بعون صانع مکین و مکان بفضل خالق زمین و آسمان

رسالۂ فقیہ و عجالۂ رشیقہ در تحقیق مسائل و تدقیق دلائل کہ از مصنف تقسیم حصص ۱۵۹

مسمّی بنام تاریخی ۱۳۰۹ھ

مؤلفۂ محقق اکمل مدقق اجل و بے نظیر جناب مرزا احمد حسن قتیل غفر لہ القدیر

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

ML.A.LIBRARY, A.M.U.
PE1592

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب پیشانی بیان فصیحان صندل حمد خداوندیست که محرمان کعبه عنایتش بسنگ متانت و خاک
تسبیح اصنام طمع مال دنیا را در سومنات تلاش معاش شکسته اند و ابجد خوانان دفتر معرفت ذات
مستجمع الکمالاتش چون برهمنان از رشته رگ جان زنار عشقش بکمر بسته تا آنکه از استخوان شکست در
بدن با بیراگیان بند این محبتش خیزد ز سنگ صدای ناظر شتم در مذهب هندوست و غبار قدم
رهروان بادیه شوق طواف آستانش ساده بیرایان ایوان تعلیم و ارشاد را چون خاکستر رخسار سنیاسیان
روز شبا صبح را صفای بدن سیمین نژادها عطا فرموده که محبت کنهیای شام را نیز در سویدای دل
عاشقان محجوب الطبع مسکن نموده مولفه زهی یگانه و بیمثل صانع یکتا ۞ که در صفات کمالش خرد بود حیران
بقدرتش همه ظاهر شدند در دنیا ۞ کجا اثر ز مکین بود کی نشان ز مکان ۞ ز چشم کفر نهان گر ز جلوه خود را ۞ بجا
معرفت آراسته چهره ایمان و نعت و ثنا و فر بکیر زحمای مغفرت عباد و اسناد [illegible] برآورده

سعادتش انطفا پذیرفته و عروس شمع تقریر کاملان هر ملت هنگام مقابله با روانی زبان علمای آتش
رخ در نقاب ستر هم نهفته لمولفه لعل شهوار بدخشان شرف در گیتی + نیر مطلع ارشاد رسول عربی +
آنکه جز روی دل آرایش نیامد بوجود + شمع روشن کن کاشانهٔ والا نسبی + کسی را که هوای غلامی اصحاب
در سر پیچیده باید که توسل بدوازده وصی او که کلید قفل شناخت ذات الٰهی از دست قدرت کامله بدست شان
رسیده دست جوید تا تواند نقش دوستی غیر آشنا آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص فخار شوید لمولفه
نجوم برج کمالات کسبی و وهبی + ببین مقرب درگاه داور داوار + کلیم طور هدایت بوادی عرفان
سپهر فضائل ائمهٔ اطهار سبب تالیف ابد فشته طراز جبین بیچدانی و زمزمه پرداز آب سفی
گر قزلبانی قافله سالار گمراهان حقیقت ناآگاه محمد حسن مشهور بقتیل روسیاه چنین بعرض حامیان
حریم فضل و کمال و یگانه یکتایان قلمرو دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
سلاطین مآب جمجاه سلیمان دستگاه خورشید حشمت ابهت و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب تدبیر
وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلزم سعادت را درخشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تابنده اختر
بحر ناپیدا کنار شجاعت را قوی نهنگ یعنی یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ
کان اظل عنایته علی راس الخلق ممدودا و جعل حاسده علی باب رب العالمین مطرودا صغیر
نقود علوم دینیه ناظور حدائق معارف یقینیه مفتاح اقفال اسرار فروع و اصول و ناظم درر معقول
و منقول نتیجهٔ قضیهٔ مجد و اعتلا و احسن نتائج صاحب لافتی حجا و در اهیز ثالث الائمة المعصومین و مشرف بتسمیه
بنام آنحضرت منفرد بطلب پیشوایان راه شرع متین رئیس متکیان اریکه صلاح و سداد و رستم میدان اجتهاد
و ارشاد و شناور دریای اتباع رسول الثقلین السید المکرم الموسوم بمرزا محمد حسین اطال الله [illegible]
امال المومنین فی التقی بوسعته السدیدة فی ناصیة الاسلامیة و رافعا اعلامهم حکمته الالهیة [illegible]
المصطفیه علی [illegible] انا سمعنا از کربلای معلی علی ما کتبه الثقة و الثنا بلکه مذکور [illegible]

در هندوستان و از کثرت اثنا عشریان رشک شیراز و صفاهان است تشریف ارزانی فرمود و از حضور پر نور بتوسط یگانه گوهر صدف اعتقاد صادق مشتری متاع گران بهای ایمان و اثق فروشنده جنس هنر پروران دینی بدرگاه سپهر جاه و تمکن جراحت اهل مذهب حق بمرهم مراعات دلخواه لائق هزار مرحبا العقیده مومنان محمد آفرین علیخان که بخطابهای امرای والاشان و خدمات لائقه داغ بدل سوز همسران از جناب والا سرفراز است مراجعت آن قبله اتقیا و قدوه اصفیا بارض اقدس بمقدم الاکرم با صندوق مبارک نقره که بایمای بندگان آستان کردی پاسبان ساخته شده در سنه هزار و دو صد و بیست ۱۲۲۶ و ششم از هجرت اتفاق افتاد و از بسکه باظهار غواصان لجه محبت اهلبیت رسول خدا و درخشنده یاقوتان معدن عز و علا یعنی سپیده صبح صادق بلند دودمانی آقا محمد صادق خان اصفهانی و قاسم شربت حسن خلق بر برادران دینی آقا ابو الحسن خان قمی و ینی که هر دو چون بادام دو مغز بظاهر دو و در اصل یکند محاسن جلیله و مناقب خفیه آن خازنان کنوز تحقیق مقدمات ایمانی گوش نواز راقم جانی نیز باده بیانیهای این بی لیاقت چاشیده تقریر سیوهان سامعه آن موید بتائیدات سبحانی گردیده بود و همین وسیله دو سه بار ارسال عریضه بوالا جناب ملازمان حضرت سید ممدوح و از انطرف بجواب آن تازگی دل و قوت روح صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت بساط بوسی که شاید بعد چندی جلوه ظهور دهد بخدمت تحریر احوال هندوان و رسوم این فرقه و شیوه مسلمانان ساکن هند قدیم الاسلام یا جدید الاسلام هر چه باشند مامور شدم هر چند این بی بضاعت تستین کنه دارنده بازار لفظ و معنی را کجا حد آن بود که حسب عبارات دلنواز و مقابل فقرات شاعر بلیغ بی انباز شیخ ابو الفیض فیضی و برادرش شیخ ابو الفضل جامع الهی و طبیعی و ریاضی که بفرمان قدر توامان شاه فریدون بارگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه ترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی لواقیت منشور الفاظ خالی از اغلاق را در

رکاه تجه [illegible]

نور بلاغت پیشه فکر رسا و اندیشه عقل آزما و انما پذیر اگر آن والا گوهران فرخنده حسب پایه بلند
علم و ادب آنچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل دران مقام بایستی بتسطیر آن خامه جادو طراز سحر رقم
حرکت داده اند ورای آن و دیگر اوج انشا پردازی و قطبین معدن نثر نوازی چنین کس دیگر نگارش
آنچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حامل اثقال احکام بدوش اطاعت و انقیا و سلاطین سپهر احتشام
و حکام برجیس احترام گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی عروس صفحه را بحلیه عبارتی لطیف خاص
بخشیده لیکن چون نظر مساکین پروری مشتریان خداترس کوچکدل سراپا رحم و مروت که فرمان روایان
شفقت و فتوت اندیش روحی دکان گوهر فروشان یابی و دکانیان شیشه سرمایه نیز نشسته بطوق
هم بنده خود نمودن را بعید از طریق سعادت و ارجمندی دانسته حرز مهره را برابر نافرمان و حنظل به
نبات بیازار بیان چیده نسخه مذکوره را موسوم به**هفت تماشا** کرده ام یعنی درین کتاب که فهرست
احوال هندهای آنجا هفت جا تماشای تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنائی
با الفاظ هندی نیست لهذا چهره هر لفظ کذائی بخط و خال بیان حروف و حرکات آراسته شد لیکن بعض الفاظ
از جهت بدنما بودن فصل در بیان احوال ازین ذکر بعیدتر افتاده پس ناظران را می باید که آن الفاظ
را عوالم بذهن نمایند تا بعد ازین علم بآن حاصل گردد و امید از عالی فطرتان بلند نظر آنکه هرگاه طبع تماشا
را از دیدن ازهار مضامین خاطر فریب مشاهده ریاحین معانی گلزار زیب بتاریخ دیگران
هر یک بهارستانی است پر از گلهای الوان مانند یاسمین و لاله و نافرمان فارغ یابند همت والا را بتجویز
قدم درین خارزار نیز برگمارند و هر جا که سر خاری در کف پای اندیشه شکسته بیابند بسوزن اصلاح
آفرین این فقیر تکیه دار صحرای حیرانی که تکیه بر عنایت ایزد متعال کرده جابجا مغیلان بخیال
خار بستی کاشته بر لب بیارند **تماشای اول** در ذکر مذهب ساکنان و بعضی تحقیقات
تماشای دوم در بیان وجود گرفتن آدمی و کیفیت انقسام افراد این نوع

باتباین ملل و تحریف معتقدات تماشای سوم در شرح اعتقادات فرق هنود و آنکه از شریعت خود بیرون شوند تماشای چهارم در حصر سوانحی ایام متبرکه مختصه باین فرقه بالاصالت تماشای پنجم در تقیید رسوم این گروه بجبر تماشای ششم در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان هند تماشای هفتم در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیبه

تماشای اول در ذکر مذهب سمارتگان

پوشیده نماند که هندوان کتاب تاریخ را پران گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و الف و نون ساکن و پران قدیم که اول ترین پرانها بوده مرقوم ست که پیش از وجود آفرینش سوای آب هیچ نبود و آن ذات مجرد از جمیع قیود که بی شبه و بی نمون ست بصورت آدمی مصور گردیده بر پشت شیش ناگ سر بخواب وحدت گذاشته بود و شیش بشین نقطه دار مکسور و یای مجهول ساکن و شین نقطه دار ساکن و نون و الف و کاف فارسی ساکن نام ماری باشد که گاو حامل زمین بر پشت آن استاده است چه ناگ بهندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و شیش علم ست بر آن مار جای آن مار از قدیم بالای آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت شخص بر پشت مار مذکور خوابیده بود که دفعةً از ناف آن شخص گل نیلوفر سر بیرون کرد و از آن گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر بر آورد نام آن شخص که از نیلوفر بر آمده برهما شهرتی دارد و برهما نزد بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن و میم با های هوز مخلوط و الف ست بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چهار حرف مثل لفظ بهائی بمعنی برادر که در کتابت پنج حرف ست و در تلفظ چهار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل ولایت صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح و میم مشدد و مفتوح متحد با های هوز و الف ست گویند که خالق جمیع اشیای موجوده از فلکیات تا موالید ثلثه برهما باشد و بعضی از علمای این فرقه قائل بوجود افلاک نیستند و نزد بعضی عقل اول و نفس فلکی و لوح محفوظ

نیز مراد از برهماست مدت عمر برهما چند سال قرار میدهند هر سال بسه صد و شصت روز تمام شود و
کیفیت هر روز برین نمط که زمانه همیشه بچهار قسم منقسم گردد اول ستجگ با سین بی نقطه مفتوح و تای
قرشت ساکن و جیم تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و بست و هشت هزار سال
باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت
باهم اگر حاجت بپادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود
موسوم بترتیا با تای قرشت مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول و تای قرشت
ماقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود
و شش هزار سال است که سه ربع مدت عمر زمانه اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
بدواپر با دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه ماقبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
ساکن مدت عمرش هشت لک و شصت و چار هزار سال است که دو ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر
زمانه اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان درین زمانه مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دوره
دواپر بتمامی رسد کلجگ پیدا شود و بعضی کرجگ خوانند کلجگ با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جیم
تازی مضموم و کاف فارسی کرجگ با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و کاف
فارسی هر دو صحیح باشد زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر با لام مبدل گردد لیکن کلجگ زبان فصحا
اردوست یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت پادشاهان تیموریه است و کرجگ زبان
هندوان قدیم و دهقانان است هر چند در صحت کلجگ پیش کرجگ مغلوب است بالجمله عمر این دوره چار
لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دوره اول و ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه ثالث
باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالا دوره دوره کلجگ است
باز مجموع مدت عمر این چهار زمانه چهل و سه لک و بست هزار سال باشد هرگاه هر چهار زمانه تمام شود گویند یک چوکری تمام شد

اینها را چوکری می خوانند چوکری با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن
نیز و رای ثقیل بی نقطه مخصوص بزبان اهل هند و فرنگ و ملک افاغنه و یای معروف
مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتاد چوکری بهمین طول عمر تمامی رسید مجموع مدت
آنها با یک روز عمر برهما برابر آید بهمین حساب یکروزه صد سال را که مدت عمر اوست قیاس باید نمود
و نیز در اکثر کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک برهما در زمانه موجود است برهمای دیگر بوجود
نمی آید هرگاه آن برهما میرد دیگری بجای او می ایستد و مردن او را پرلو نامند و هرگاه هیچ چیز باقی
نماند آنرا مهاپرلو گویند پرلو با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و واو ساکن بمعنی
قیامت است و مها با میم مفتوح و های هوز ما قبل الف بمعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ مها و پرلو
که بعد حذف واو عاطفه یک لفظ شده مهاپرلو شهرت دارد بمعنی قیامت بزرگ استعمال یابد لیکن این قاعده
در الفاظ فارسی جاریست برای تفهیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت ذکر
کرده شد و الا مهاپرلو یک لفظ مرکب بدو لفظ در هندیست و نزد اینها برهما بعد برهما آنقدر بوجود
که شمار آن حدی ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار برهما پیشتر بوجود آمده معدوم شده
حالا دور برهمای هزار و یکم است که پنجاه سال و نصفی روز از عمرش گذشته و نیز از اقوال محققان
فرقه مذکوره است که منسادیوی نام زنی است که برهما از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
یکی موسوم به بشن و دومی موسوم بمهادیو منسادیوی با میم مفتوح و نون ساکن و سین بی نقطه
و الف و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مکسور و یای معروف صحیح باشد و بشن بکسر بای تازی
و شین نقطه دار ساکن و نون در آخر تلفظ درآید و بعضی مسلمانان بحرکت شین نقطه دار نیز خوانند
لیکن حرکت دیگر سوای فتحه جایز نیست و گویند که آنچه برهما آفریده است و می آفریند و بعد ازین خواهد
آفرید محافظ آن از مضار و زوال بشن باشد و مهادیو با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و دال

سی بی نقطه و یای مجهول و واو ساکن مبدل بهمزه است بمعنی آن بزرگ و ولی باشد چه مها بمعنی بزرگ و دیو بمعنی ولی خداشناس بهندی قدیم بوده و در میان این جماعت شهرتی دارد که او از فقرای کامل و عابدان بی نظیر بوده و همیشه بر گاوی سوار میشد که نام آن نادیاست با نون والف و دال مکسوره یا والف و چهل چهل لک سال مدت یک چشم بستن او در خواب است و او بقدرت الهی برای فنا کردن جمیع اشیای موجوده بوجود آمده و او را زنی بود پاربتی نام با بای فارسی والف و رای بی نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تای قرشت مکسوره و یای معروف مهادیو در حالت هیجان قوت باه پیش پاربتی میرفت و بین می نواخت بین با بای تازی مکسوره و یای معروف با اعلان نون بر وزن چین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور این ست که دو کدو مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و از این سر چوب تا آن سرش تارهای آهنین بندند و بنوازند مشهور ست که این ساز را مهادیو برآورده و پیش از وی کسی ننواخته و سوای بین در علم موسیقی هندی نیز او را مقتدای اهل این فن دانند همچنین در رقص و هندوان نادان بتعلیم او را آدم صفی الله دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم هندو بچگان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجمله چون صد برهما از پی هم بمیرند یک روز از عمرش کم شود و هرگاه هزار بشن بمیرند یک روز از عمر مهادیو بگذرد و عمر بشن بهمین حساب صد سال شمرده اند و عمر مهادیو نیز همین قدر این مذهب مذهب اهل تقلید است که آنرا اسمارتک خوانند با سین بی نقطه و میم هر دو مفتوح والف و رای بی نقطه مکسوره و تای قرشت ساکن و کاف تازی ساکن در حقیقت اسمارتک بمعنی متشرع باشند یعنی عبادت بطور اهل شریعت هندوان بکنند و با حلال رغبت و از حرام کناره داشته باشند و اینها بجای خود گویند که سوای چهار کتاب که بچهار بید موسوم ست هیچ کتابی کلام آسمانی نیست باین دلیل که در کلام بنده و خالق تفاوت ضرورست پس لامحاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشد مثل بید با مردم که بزبان سنسکرت واقع است ظاهر اینست که اینها
زبان زبان هیچ شهری و دهی نیست بخلاف قرآن که الفاظ آن بر السنهٔ سکنهٔ عرب جاریست فقیر راقم
روزی وارد مجلسی بودم که هندو پسری کتابی آورد پرسیدم چه نسخه است گفت شخصی در عهد شاهجهان
پادشاه بابای پسر بزرگش داراشکوه ترجمه کتابی از کتب عقائد اهل هند کرده است گفتم اگر برای
دو سه روز پیش من باشد [illegible] گفت بگیرید فقیر نسخهٔ مذکور را آورده بجای خود از اول
تا آخر ملاحظه کردم چون بدین مقام که مذکور شد رسیدم آتش بسرای من در گرفت و بر پاره کاغذی
این عبارت نوشته دران نسخه گذاشتم و بمالکش رد کردم و آن اینست که اطفال بازیگوش شاهجهان آباد
همیشه زبانهای نو ایجاد نموده باهم حرف میزنند و احدی ازان الفاظ سوای اینها یعنی کودکان نابلد
بکلی آگاه نمیشود و هرگاه عدم استعمار ربانی باعث شرافت آن بر زبانهای دیگر باشد باید که زبان اختراعی
اطفال شاهجهان آباد از عربی و فارسی که هر دو مشهور و مروج اند نیکوتر باشد و چنین نیست زیرا که
آن زبانها را کودکان ایجاد کنند و اصطلاحات زودتر بیاموزند و عربی یا فارسی بعد مطالعه حاصل میشود
پس آنچه داشتن آن بر سبیل تعجیل باطفال صورت بندد چگونه راجح بران چیز توان شمرد که بعد عرق ریزی بسیار
بسیار پیچ و تاب حاصل شود و آن هم بتائید آسمانی و الا فلا درین صورت ترجیح سنسکرت بر السنه
ترجیح بلا مرجح ست چه عجب که چند سفیه خسران مآل باهم متفق شده و زبانی اختراع نموده چند کتابی برای
اضلال ابلهان دران نوشته باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاهرست بهمین دلیل روشن که با وصف
بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کلامی از نظم و نثر
عرب بفصاحت و بلاغت قرآن نرسید ثابت گردیده که کتاب مذکور کلام بشر نیست سنسکرت با سین
و میم هر دو مفتوح و سین بی نقطه ساکن و کاف تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر
[illegible] زبان [illegible] تازی و یای مجهول و دال بی نقطه

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که همه تابع آن باشند و دانند که آن مقتدای این فرقه گفته شود و المختصر فرقه سمارتک مشبه بسنیان و اثنا عشریان در اسلام اند و دیگران شیعه بفرق دیگر لیکن متجاوزین این طائفه که نور عقل و حکمت نیز چشیده اند و عقیده دارند یکی رد بعوام و آن اینست که مذکور شد دوم رد بخواص و آن بدین صورتست که باعتقاد شان بعد تحقیق و تدقیق هیچ چیزی در ذات و صفات شریک باری نیست و نبوده گویند که آن ذات از احاطه عقل و اوهام بشری بیرونست وجودش بر وجود جمیع اشیا مقدم و اطلاق شی بر ذاتش روا نباشد و مهشا دیوی مراد از قدرت کامله اوست برای تفهیم عوام باین اسم نامیده شد و سه پسر مهشا دیوی که برهما و بشن و مهادیو گفته میشوند غرض از سه قدرتست که در ان قدرت موجودست یکی قوت ایجاد اشیا که آن را برهما تعبیر کنند دوم حفظ اشیای موجوده که بشن شهرت دارد سوم قوت افنای هر شی که مهادیو مشهورست المختصر سمارتکان بر آنند که بشن بصورتهای مختلف ظهور نموده و هر صورت را در هندی اوتار نامند با همزه مفتوح و واو ساکن و تای فوقانی و الف و رای بی نقطه ساکن ترجمه اوتار بعربی مظهرست ازینکه مذهب هندوان تابع تصوف است هر صورت را مظهر خدا بلکه خدا دانند بالجمله اول صورتهای مذکوره ماهی ست که آن را مچهه اوتار نامند یعنی ظهور حق بصورت ماهی چه مچهه در هندی قدیم ماهی باشد و معنی اوتار ظاهرست و مقصود بشن از ظاهر شدن درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده دوم کچهه اوتار یعنی مظهر خدا بصورت سنگ پشت اوتار همان مظهرست و کچهه در هندی بمعنی سنگ پشت آمده و از ظهور درین صورت هم همان علت غائی بوده که در صورت ماهی بود سوم ظهور در شکل خوک که آن را براه اوتار نامند براه بزبان هندی خوک را گویند و معنی اوتار همان و مچهه با میم مفتوح و جیم فارسی مشدد متحد با های هوز بتلفظ در آید و کچهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی مشدد و متحد با های هوزست و براه با بای تازی مفتوح و یای ساکن و رای بی نقطه مفتوح ما قبل الف و های هوز و در شمار چهارم نرسنگ اوتار نرسنگه

مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های هوز بمعنی شیر نر باشد بزبان هندی قدیم غایت ازظهور درین هردو صورت نگهبانی جانوران صحرائی است راقم آثم گوید که درین صور تناظهور جناب اقدس الٰهی هم طرفه عقیده ایست اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ کُلِّ بِدَعِ الدُّنْیَا شاید نزد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بصدق باشد در کتابی دیده شد که متکلمی با صوفی دوچار شده با هم مباحثه رو داد متکلم گفت که هرگاه حلول باری در اشیای موجوده قائلی در حق سگ و خوک چه عقیده داری گفت هر دو محل خدا است متکلم برآشفت و گفت وای بر خدای که در سگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در سگ و خوک حلول نکند و از صوفی نقل کنند که شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ بخدمتش آورده گفت که طعام برای تو آورده ام آنولی کامل بصورت خوک مصور گردیده براز را نوش فرمود اتباع این فرقه او را مظهر خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش پندارند آمدم بر فسانهٔ اول پنجم **وامن اوتار** وامن با واو مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن بمعنی آدم کوتاه قدست که در هندی شاهجهان آباد بونا با واو تازی مفتوح و واو ساکن و نون الف مشهورست گویند این بخانهٔ برهمن که شریف ترین هنود انست و بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده غرض ازین ظهور حفظ نوع انسانی ست و هدایت نیز زیراکه مقوله بعض اکابر علمای این طائفه است که میانه عابد و معبود تا صورتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی مصور گردد و در اصل افعالش همه افعال الٰهی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت الٰهی ممتنع شود لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتارها بوجود آمده ازین سبب که بعضی آدمیان بمرتبه عقول ترقی کنند ششم **پرسرام اوتار** پرسرام با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه

[illegible]

و رای بی نقطه هم مفتوح است و سین بی نقطه ساکن باقی حروف همان یعنی بر وزن شد مسار و دیگر زار
هر دو درست است او نیز پسر برهمن بود و در وقت خود جمیع کهتریان را باین علت که پدرش از شخصی
ازان فرقه کشته بود بقتل در آورد کهتری با کاف تازی متحد با های هوز و تای قرشت مشدد و رای
مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای معروف فرقه ایست از هندوان که تفصیل آن بعد ازین
نوشته شود و حاصل القول بعضی محققان کهتریان اصیل بر روی زمین نمانده اند و هر قدر که هستند از نطفه
برهمن اند چه پرسرام بعد قتل رجال این جماعت نسای اینها را که مانده بود به برادران خود بخشیده
بود و از بطن آنها اولاد که بوجود آمدند ملقب بکهتری شدند نه برهمن لیکن از کهتریان قدیم شریف تر اند
باعتبار نطفه و در هندوان مقرر است که شرافت اشخاص تعلق ببطن مادر دارد نه بنطفه پدر ظاهر است
که پسر هندو از بطن زن مسلمان مسلمان است نه هندو و پسر زن رذیل از نطفه هندوی شریف
هم آخر رذیل است نه شریف هفتم رام اوتار پسر راجه جسرت فرمانروای هند که پای تختش اوده بود و
اوده با همزه و واو هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن متحد با های هوز نام شهری از هندوستان
و از اوریسه تا سنده زیر نگین داشت اوریسه با همزه مضموم و واو خفی و رای بی نقطه ثقیل مکسور
و یای مجهول و سین بی نقطه مفتوح و های هوز نام شهری که سرحد هندوستان است و قریب دریا
شور است و سنده با سین بی نقطه مکسور و نون ساکن ظاهر و دال بی نقطه و رام با رای بی نقطه
و با الف پیوسته و میم ساکن نوشته میشود و راجه با رای بی نقطه ما قبل الف و جیم تازی مفتوح
و های هوز بمعنی فرمان روا و جسرت با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و تای قرشت ساکن نام راجه اوده گویند جسرت کهتری بود و اورا سه زن بود همه عنایت شده یکی
نامش کوسلا بود با کاف تازی مفتوح و واو ساکن و سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و الف در آخر

تازی مفتوح و همزهٔ مکسور و یای معروف نام پسرش بهرت بود با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت ساکن و از بطن زن دیگر دو پسر دیگر توام بوجود آمده بودند یکی سترگن نام داشت دوم لچهمن سترگن با سین بی نقطه و تای قرشت هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و نون ساکن و مشهور بچترست با جیم فارسی مفتوح و تای قرشت ساکن رای بی نقطه در آخر و لچهمن با لام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحد با های هوز و میم مفتوح و نون ساکن بالجمله در هندوان شهرت دارد که لچهمن با رام محبتی داشت که برادران اعیانی را با همدگر نمی باشد و آورده اند که میانهٔ رام و پرسرام هر دو تلاقی واقع شد این معنی مبطل این اعتقادست که روح پرسرام ببدن رام گرفته بود چون وقت ملاقات میانهٔ هر دو اوتار کشتی صورت وقوع گرفت و زور رام بر پرسرام غالب آمد پرسرام متحیر شد زیرا که زور واحدی در مذهب هندوان بر قوت اوتار هیچ چیز از اول خبر داشت که بعد از وی رام نامی مظهر خدا پیدا خواهد شد عاجز شده پرسید که شاید رام نام اوتاری صورت ظهور گرفته و ظن غالب اینکه توئی رام اوتار بود پس پرسرام بمقام عذر تقصیر در آمد و هنومان نامی که هندوان او را از خاصان درگاه الهی دانند مجرد و بنده بود که همراه رام می گشت هنومان با های هوز مفتوح و نون مضموم و واو معروف و میم و الف و نون ساکن ظاهر نه غنه القصه رام مرد ریاضت پیشه بود و سوای یک زن که سیتا با سین بی نقطه مکسور و یای معروف و تای قرشت و الف نام داشت مرد کارش با زن دیگر نبود و هشتم اوتار کشن بود با کاف تازی مکسور و شین نقطه دار ساکن و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور رای مکسور نیز افزایند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت از وست با کاف تازی مفتوح و نون با های هوز متحد مفتوح و یای مشدد و الف پدرش بسدیو نام داشت و برادرش بلدیو می گفتند بسدیو نام کنسری بود تلفظ آن با بای تازی مفتوح و سین بی نقطه مکسور و دال بی نقطه مکسور و یای مجهول و واو مبدل بهمزه صحت دارد و دیوکی با دال بی نقطه مکسور

و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا جسودها نامی از قوم اهیر زن نند شیر داده بود و در میان قوم بسر می برده هم آنجا بزرگ شد بعضی گمان دارند که او اهیر بود و لیکن این گمان غلط محض است جسودها با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم و واو مجهول و دال بی نقطه مشدد با های هوز مفتوح و الف نام دایه کنهیا که مذکور شد و نند با نون مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهیر با همزه مفتوح و های هوز مکسور و یای معروف و رای بی نقطه در حشمت فرقه ایست کمتر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاومیش خود و غیره باجرت و دوشیدن آنها و خوردن شیر و ماست و تیماغ باشد و حلوائیها از اینها خریده بدیگران می فروشند و مقابل این فرقه فرقه ایست در هند که مسلمانان گفته میشوند گهوسی هم موسوم است با کاف تازی مضموم مشدد با های هوز و واو مجهول و سین بی نقطه و یای معروف اینها نیز همین چیزها با شیر میفروشند بخلاف فرقه اهیر که شیر نمیفروشند و کنهیا خیلی حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا از آمد کنارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود دلها می فریبید گویند که زنهای جوان و خوب صورت از قوم اهیر ماست و شکر گرفته بگذرگاهی که او استاده مرلی می نواخت می آمدند و اختلاط از قسم ملاعبه و [illegible] میکردند بعضی گمان فسق باو دارند و بعضی اعتقاد بعصمت او عقیدهٔ فرقهٔ ثانی این است که او با این زنان از خود بیهوش شده چیزها را بر وی منکشف شد یعنی در صغر سن چون با پای دایه خود بشکار گاو چرانیدن میرفت زنها خود بخود دنبال او میدویدند العلم عند الله و سبب بودن او در خانه غیر هلاکت و ناداری نبود بلکه از خوف خال خودش که راجهٔ آن عهد بود و از منجمان گوشزد داشت که خواهرزاده اش کشنده او خواهد بود بلکه از این سبب شب و روز همین خیال میکرد تا اینکه هرگاه خواهرش را وضع حمل دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر بمادر کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر طفل خود را

تازی مفتوح و همزه مکسور و یای معروف نام پسرش بهرت بود با بای تازی مفتوح متحد با های
هوز و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت ساکن و از بطن زن دیگر دو پسر دیگر توام بوجود آمده بودند
یکی سترگن نام داشت دوم لچهمن سترگن با سین بی نقطه و تای قرشت هر دو مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و کاف فارسی مضموم و نون ساکن و مشهور بچترگهن است با جیم فارسی مفتوح و تای قرشت ساکن و
رای بی نقطه و [illegible] لچهمن بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحد با های هوز و میم مفتوح و نون ساکن
بالجمله در هندوان شهرت دارد که لچهمن با رام محبتی داشت که برادران اعیانی را با همدگر می باشد
و آورده اند که میان رام و پرسرام هم در تلاقی واقع شد این معنی مبطل این اعتقاد است که روح پرسرام
به بدن رام گذشته بود چون وقت ملاقات میانه هر دو اوتار کشتی صورت وقوع گرفت و زور رام بر
پرسرام غالب آمد پرسرام متحیر شده که زور احدی در مذهب هندوان بر قوت اوتار نمیچربید چون
از اول خبر داشت که بعد از رام نامی مظهر خدا پیدا خواهد شد عاجز شده پرسید که شاید رام نام اوتاری
صورت ظهور گرفته غالب اینکه او نیز رام اقرار نمود پس پرسرام بمقام عذر تقصیر در آمد و هنومان
نامی که هندوان او را از خاصان درگاه الهی دانند حد و شد بود که همراه رام میگشت هنومان با های
هوز مفتوح و نون مضموم و واو معروف و میم مفتوح و الف و نون ساکن ظاهر شد القصه رام مرد پاک صفت
و عفت پیشه بود سوای یک زن که سیتا با سین بی نقطه مکسور و یای معروف و تای قرشت و الف نام داشت
هرگز کار با زن دیگر نه بود هشتم اوتار کشن بود با کاف تازی مکسور و شین نقطه دار ساکن
و نون در آخر بعضی بعد کاف مذکور رای مکسور نیز افزایند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت از وست
با کاف تازی مفتوح و نون با های متحد مفتوح و یای مشدد و الف پدرش بسدیو نام داشت
[illegible] دیوکی میگفتند بسدیو هم کهتری بود تلفظ آن با بای تازی مفتوح و سین بی نقطه مکسور
و دال بی نقطه مکسور و یای مجهول بعد از سین بدل همزه صحت دارد و دیوکی با دال بی نقطه مکسور

و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا
جسودها نامی از قوم اهیر زن نند شیر داده بود و در همان قوم بسر می برد و همانجا بزرگ شد بعضی
گمان دارند که او اهیر بود ولیکن این گمان غلط محض ست جسودها با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم
و واو مجهول و دال بی نقطه مشدد با های هوز مفتوح و الف نام دایهٔ کنهیا که مذکور شد و نند با نون
مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهیر با همزه مفتوح و های هوز مکسور و یای معروف
و رای بی نقطه در آخر فرقه ایست کمتر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاومیش خرید و فروخت
با جرت و دوشیدن آنها و فروختن شیر و ماست و قیماغ باشد و علاوه اکثرها از اینها خریده بدیگران فروشند
و مقابل این فرقه فرقه ایست در هند که مسلمانان گشته‌اند و گهوسی هم موسوم اند با کاف تازی
مضموم مشدد با های هوز و واو مجهول و سین بی نقطه و یای معروف اینها نیز همین چیزها با پنیر فروشند
بخلاف فرقهٔ اهیر که پنیر نفروشند و کنهیا خیلی حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا آخر
که مارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود دلها
می فریبید گویند که زنهای جوان و خوبصورت از قوم اهیر ماست و مسکه گرفته بگذرگاه
که او ایستاده مرلی می نواخت می آمدند و اختلاط از قسم غلغله و غنج میکردند بعضی گمان فاسد
دارند و بعضی اعتقاد بعصمت او و عقیدهٔ فرقهٔ ثانی این است که او با این زنان از خود شیر نوشید
چنینها را برو سگرفته یعنی در صغر سن چون با پای دایهٔ خود دستش نگاه دیدن میدهد تنها
خود بخود دنبال الهی میدید العلم عند الله و سبب بودن او در خانهٔ مرضعه گذاشتن نداری نبود
بلکه از خوف خال خودش کنس که راجهٔ آن عهد بود و از منجمان بگوشش رسیده که خواهرزاده‌اش کشنده
او خواهد بود بلکه از همین سبب شب و روز همین خیال میکرد باشد که هر گاه خواهرش را وضع حمل
دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر بمادر کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر طفل خود را

شش نزائیده بدایه سپرده بود که در تربیه خودش برده پرورشش نماید و شهرت دهد که این
طفل از بطن اوست مرلی با میم مضموم و رای بی نقطه ساکن و لام و یای معروف بارۀ نی باشد
که دران سوراخها کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوشش آیندست و کنهیا این ساز را خوب
مے نواخت تتمه مختصر که پای تخت خال کنهیا شهر متهرا بود با میم مفتوح و تای قرشت ساکن متحد
با هاى هوز و رای بی نقطه و الف در گوکل نام قصبهٔ بزرگ شده بفاصله دو کروه از متهرا مکانی
موسوم به بند ابن بکسر بای تازی و نون ساکن و دال بے نقطه و الف و بای تازی مفتوح و نون
ساکن این هر دو شهر یعنی متهرا و بند ابن کنار دریای موسوم بجمنا واقع ست با جیم تازی مفتوح
و میم ساکن و نون و الف و این هر دو جا عشرتکدهٔ کنهیاست از بند ابن تا متهرا میدانی را که در
عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن در هندی با بای تازی مفتوح بمعنی میدان و صحرا
لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغویست هر صحرا و میدان را بن نمیتوان گفت و در اصطلاح
هندوان لفظ بن مصطلح همین میدان خاص ست چه هرگاه هندوی در مجمع میگوید که اراده بن
دارم سامعان دریافت میکنند که بمتهرا و بند ابن هر دو دیگر جنگلهای سبب وحشت و بیم ست
و این جنگل ہجے بن در مذهب شان باعث بر تازگی روح و شگفتگی دل میگردد و در زمینی که این
جنگل واقع ست آن را برج نامند با بای تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی در آخر
و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و دو جای دیگر سوای دو مقام مذکور را بعد
درین زمین عشقگاه کنهیاست یکی گوردهن با کاف فارسی و واو مجهول و رای بی نقطه ساکن
و دال بے نقطه مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن دوم برسانا با بای تازی مفتوح و رای
بے نقطه ساکن و سین بے نقطه و الف و نون مفتوح و الف این هر دو جا در زمین موسوم
به بن هستند لیکن جان برج اندر برسانا مسکن و مولد راد هاست که معشوقهٔ کنهیاست و عاشق او

نیز بود با رای بی نقطه مفتوح و الف و دال بی نقطه مفتوح متحد با های هوز مراد از زن خوب صورت مصاحب و همدم و همسر کنهیا بروایات متواتره این طائفه کنهیا را هزار و شش صد گوپی بود با کاف فارسی مضموم و واو مجهول و بای فارسی مکسور و یای معروف از کراماتش اینکه کسیکه مشتاق صورتش کنهیا شد بخانه یک گوپی در آمد او را دید و در آنجا میدید بالفرض اگر هزار کس جدا جدا بخانه هزار گوپی میرفتند او را هزار جامی یافتند بالجمله رواج رس با رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و رس در هندی لذت ملاقات مرد و زن را نامند و را والارس بمعنی لذت ست علی الاطلاق بر مرد و زن موقوف نیست و شیوه نیز و اشعار هندی زبان که آن را بساکها نامند با بای تازی متحد با های هوز و الف و کاف تازی متحد با های هوز و الف مشتمل اند بر ذکر رادها و کنهیا و اظهار عشق از طرف زن بر مرد مختص ست بآن اشعار زیرا که شعر از تقسیم بیرون نیست یا متضمن بیان عشق از مرد ست بر زن و این شیوه مخصوص عرب ست یا بالعکس آن مخصوص باهل هند ست یا از هر دو بر که قاعده مردم عجم ست چنانچه اشعار فارسی همین حال دارند و اشعار در هند دو قسم هی باشد اگر دو مصرع ست آنرا دوهه خوانند با دال بی نقطه مضموم و واو مجهول و های هوز مفتوح و های هوز ساکن در آخر و اگر چار مصرع مطول دارد آن را کبت نامند با کاف تازی مفتوح و بای تازی مکسور و تای قرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی مفتوح و بای تازی ساکن و بعضی تای قرشت و الف بعد لفظ کب بر تاسی تازی بیفزایند و کبتا نامند و بعضی بای کب را مکسور ساخته یای معروف بآن ملحق سازند بعد یای مذکوره لفظ سر با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه ساکن آرند و کبیر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با شین نقطه دار مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نغز و استعارات و تشابه غریبه بسیار ست و این سوای ریخته است چه ریخته آنست که بزبان شاهجهان آباد گفته شود و اکثر ابیات شعر مشتمل الفاظ فارسی و عربی ست و در ریخته هم مشوق امرد ست زن نیست و شاعرش منحصر ست در ریخته گو

گویا ریخته کرده شعر فارسی ست و گوکل آن طرف جمن ست چون کنهیا در گوکل بزرگ شده ذکر آن نیز در اشعار بهاکا بسیار ست لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفیه باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که گوکل هم داخل برج ست و اعتقاد بعضی محققان این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این ست که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین بود از بار آدمیان گویند زمین پر بار شده بفریاد درآمده بود لهذا کنهیا وجود گرفت و پسران آهم پانڈو را با پسران دهرراشت جنگ نمایند آن را سبکدوش ساخت پانڈو با بای فارسی و الف و نون مخفی و دال بی نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کهتری و نام زنش کنتی بود با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تای قرشت و یای معروف کنتی عمهٔ کنهیا بود از بطن او چهار پسر بوجود آمدند بزرگ ایشان کرن نام داشت با کاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند بغایت شجاع و سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند دوم جدهشتر با جیم تازی مضموم و دال بی نقطه ثقیل مضموم متحد با های هوز و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ثقیل مفتوح و رای بی نقطه ساکن سوم بهیم با بای تازی مکسور متحد با های هوز و یای معروف و میم در آخر او را در قوت سرآمد پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور ست بهندی قدیم تیر ارجن را باین ارجن نسبت نمایند بان با بای تازی و الف و نون بهندی تیر را نامند و دو پسر دیگر از بطن زن دیگر داشت یکی موسوم نکل با نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سهدیو نام داشت با سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مبدل بهمزه خواهر اعیانی کنهیا زن ارجن بود موسوم دروپتی با دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو مجهول و بای فارسی ساکن و تای قرشت و یای معروف در ان ایام کدخدائی با دختر خال مثل این زمانه در هنود معیوب نبود حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر همجد خود را مانند خواهر اعیانی حرام مطلق میدانند

و دروپتی را که خواهر کنهیا و زوجه ارجن بود بوقت ضرورت همه برادران ارجن که مذکور شد خواه
اعیانی خواه علاقی سوای کرن که ازینها جدا زندگی میکرد بتصرف خود می آوردند و این عمل در مذهب
شان مذموم نبود و پرده هم در مذهب اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوای اسلام
هیچ ملتی زن از مرد رو نمیکرد لیکن چون بی پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بسیار معیوب است اهل
ملل دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را در پرده نشاندند و می نشانند و سوای پرده غیرت سبب اسلام
ختم است در مذهب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند و دختران راجهای ذی شوکت
همیشه تعلیم رقص میگرفتند و پسران شان نیز سازهای نواختند و رقصیدن برای مرد هم عیب نبود همچنین
در فرق دیگر غیر هندو لیکن هندوان کاملان فن بوده اند دیگران ناقص و رشیخته اند یعنی دیگر فرقها
نیز رقص و تقلید ساززدن یاد گیرند تا در مجالس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند تقلید کنند
الحاصل میانه پسران ایشان باشد که اسماء شان مذکور شد و اولاد و ندر هشت یادر کلکش که آنی بود سبب
شد و کنهیا راجه جد هشتر و دیگر برادرانش سوای کرن برین آوردند که با هم جنگهای عظیم بوده اند
قتال را در هندی مهابهارت نامند با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و بای تازی مشدد با های
و رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاه فرمان هدای هندو برادر
بزرگش علامه شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشا عقاید و سوانح معتقدات
مذکوره را بخوبی ترجمه در فارسی کرده اند چون شیخ عبدالقادر بداونی نامی از باعث غلو شیخ مذکور
عداوت کلی با و داشت ترجمه کتب هندی را که بحکم بادشاه اتفاق افتاده دلیل قوی بر کفر شیخ قرار داده
بهتانی چند بر وی بست و در تاریخ بداونی که سرمایه عمر اوست رسوا کرده آمدم بر مطلب اصلی و بهیم سین
با دال بی نقطه مکسور مشدد با های هوز و دال بی نقطه ساکن و رای بی نقطه ما قبل الف و شین نقطه دار
تای قرشت هر سه ساکن برادر اعیانی راجه پاندست او را دو پسر نامی بودند یکی جرجودهن که سردار

لشکر بود و دوم دساسن جرجودهن با جیم تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و دساسن با دال بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه و الف و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و راجه کرن پسر کلان پاند هم که در اصل پسر آفتاب بود شریک عمزادها شد و سبب مشهور شدنش بولدیت شخص این بود که راجه پاند اگرچه از باه بی نصیب شده بود امّا زنش که کنتی نام داشت بحکم شوهر برفتن پیش دیوتها مجاز بود دیوته با دال مکسور و یای مجهول و واو مبدل بهمزه و تای قرشت مفتوح و های هوز ساکن بمعنی مقرب درگاه الهی و صاحب کرامتها باشد و این فضیلت نزد جماعت مذکور منحصر در انسان نیست حیوانات غیر انسان و نباتات و احجار و کواکب هم متصف باین صفت اند حالا که این معنی ذهن نشین کرده شد باید دانست که آفتاب با کنتی جفت شده بود پسری که از بطن او بوجود آمد موسوم بکرن شد همچنین اندر که دیوته ایست بسیار با عظمت و آب و باد در آسمانها و دیوان و پریان مطیع فرمان او اند پدر ارجن بود اندر بکسر همزه و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه بتلفظ در آمده جای او پیوسته بر آسمانست و در مجلسی که پریان روبروی او میرقصند آن مجلس را اندر کا اکهاڑا در هندی نامند اندر خود همان اندرست اکهاڑا با همزه و کاف تازی متحد با های هوز هردو مفتوح و الف و رای ثقیل مفتوح بالف پیوسته بمعنی مجلس راجه اندر و کا با کاف تازی و الف باشد علامت اضافت هندی زبان را گویند که از همین جهت هرگاه که ارجن تیر بلشکر عدو می انداخت بمجرد جدا شدن تیر از کمانش غبار تیره چشم لشکریان طرف ثانی کور میکرد و باران شدید با تگرگ بزرگ بر لشکر او می بارید و پدر راجه جدهشٹر دهرم نام داشت دهرم با دال بی نقطه متحد با های هوز و رای بی نقطه هردو مفتوح و میم ساکن بمعنی اعتقاد راسخ و پاس سخن و خیر لیکن اکابر هنود بعقیده خود هر چیز را آدم و اصل بحق و صاحب کرامتهای بزرگ پندارند گو بظاهر از قسم سنگریزه و زگال و لای کوه باد مخترعات و اهمه باشد المختصر هردو لشکر آراسته و

چهونی بودند ده چهونی لشکر جودهن و هجده چهونی لشکر جدهشتر و ارجن بوده لیکن راجه جدهشتر خود نشستن بجنگ نیرفت ارجن اسپه‌سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چهونی با جیم فارسی مفهوم متحد با های هوز و واو معروف و نون مکسور و یای معروف بود و نود و شش کرور آدم را گویند کرور بحساب اهل هند صد لک و لک صد هزار الغرض هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند کنهیا رتهبان ارجن دران معرکه بود رته با رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن متحد با های هوز سواری قدیم جنگی هندست بیشتر امیران بر رته سوار شده جنگ میکردند و بان با بای تازی و الف و نون بزبان فارسی محافظ را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیات رته این ست که از چوبهای باریک که خوب تراشیده باشند برجی سازند و آن را بسقرلات یا قماش سفید بپوشانند و زمینش را که جای نشستن صاحبانش باشد بریسمان رنگین یا پوست میپیچ بافند و در پایه‌ی کوچک سه طرف نگهدارند بعضی رهست و چپ و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا تکیه گذارند بریسمان و قماش بپوشند تا از افتادن ایمن باشند و این برج را بالای دو پایه‌ی چوبین مدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقی آن که نقطه مرکز دایره ست چوب مدور کننده وصل کرده میلی از آهن در سوراخ آن چوب کنند من بعد از آن چوبهای کننده چوبهای دیگر بعد وصل کردن مرکز بمحیط آن دایره مثل خطوط موسومه با نصاف اقطار وصل نمایند گذاشته باستحکام بندند لیکن آن هر دو پایه یمین و یسار آن برج میباشند نه اینکه یکی پیش و دیگری پس و مجموع این هیات را بر چنین پایهای نشست که از چوبهای باریک درست کرده بچرم گاو بپوشانند و بگذارند در دو طرف یمین و یسار آن نیز دو پایه‌ی مدور چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه مدور داشته باشد من بعد در همین پایهای نشست چرمها پیوند نموده بسر دیگر مجموع آن پایها چوب مدور درازی باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب یمین و سر دیگر بجانب یسار باشد و بهر دو سر این چوب آهنی ـه باشد مثل شیار که رتهبان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بر گردن دو گاو فربه میگذارد و اشتاره

برای رفتن می نمایند پس تمام بارگردن گاوان ست بیچاره‌ها صاحب خود را بمنزل میرسانند
و در رتهه سه آدم سوای آدم سوای رتهبان که جای نشستن او بران چنبر درست از چوب
باریک بچه گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه یا
که از قسم صراف اند رتهه نگاه میدارند و الا چوپاله با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و بای
فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام آن است اکثر امرای هندوستان رتهها
بزرگ ساخته اند از فیلان بجای گاوان کار میگیرند و راجه جینگیه از قسم جانور را از نوع
زیر رتهه میگرفت تا بعض و پنجم صرف میکرد گویند رتهه کلانی ساخته بود که آن را شصت و چهار
اسپ میکشیدند زمین آن رتهه بر فرش بود هم و تیغ منقسم شده بود بنوعیکه در دالان
حوالیها دیوارها میانه آقا و خدمه حائل باشد و در رتهه کلان هم دیوارها از چوب و ریسمان
ساخته بقماش می پوشانید تا جن با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح
و مکسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کم فرزبانان جینگیه با جیم تازی مفتوح
و یای ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهر یست از شهرهای
مشهور هند بالجمله کنهیا رتهبان ارجن بشکل دیگر رتهبانان که خدمت آقا کننده بود بلکه مرشد او بود
و حالا که خدمتش را ارجن و برادرانش بجهت چشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جمعی
که حریف این جماعت بود در شجاعت دست واحدی تاب تیرش نمی آورد کنهیا برای صیانت ارجن از
تیر طرف ثانی بجای رتهبان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیر می انداخت چهار قدم رتهه سوی
ارجن پس میرفت و هنگامیکه ارجن تیر میزد رتهه کرن هفتاد و دو قدم از جا بیجا می شد با معتقدان
هنود ان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنهیا بر آن رتهه بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
میکشت باین دلیل که کنهیا مددگار ارجن بود پس زور خدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن اوتار ارجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این داستان حالا باید شنید که چون کنهیا
در جگناتهه پیدا شد با جیم تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح بالف
و تای قرشت ساکن مشدد با های هوز گویند که مالک این عصر همان اوتار و زیارتگاه او در
اڑیسه بکنار دریای شور ست اگرچه خدمه کثیر از هندوان دران بقعه که مقام اوست میباشند
لیکن کلید هر دروازه بدست مغلهاست متواتر شنیده شد که در وقتی مغلی موسوم بصالح بیگ
از ولایت ایران توران العلم عند الله وارد اڑیسه شد چون نادار محض بود شب گرسنه خوابید
صبح که با دل بریان سیر کنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجه مقام ست کدام هندی
گفت آستانهٔ خدا است و پارهٔ از فضیلت جگن ناتهه نیز بیان کرد مغل در عالم زبانه کشی آتش جوع
و فلاکت خواست که داخل آن مکان شود هندوان نگذاشتند مغل گفت که این آستانه اگر آستانهٔ
خدا ست نمیگذارم تا وقتیکه اسپ سواری و هزار روپیه نگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
مجاعت بر و گذشت که از انجا بر نخاست هر چند هندوان آب و طعام آوردند رغبت نکرد روز
چهارم جگن ناتهه خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسپ و نقد نیز
با خود او مغل هر دو را رد کرد و گفت که من برین آستانه باراده رسیدن بمرتبه کمال آمده بودم
حالا که بمراد خود رسیدم کجا بروم جگن ناتهه چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید تولیت
آن بقعه را باو سپرد و دیگر پرستاران خود تابع فرمانش ساخت بعد از چندی اولاد او در تولیت آنجا
مالکش صالح بیگ بود بهر کس هر چه میخواست میداد و ماندن و نماندن مردم دران بقعه موقوف
بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نو را در بقعه جا میداد احدی
نفس نمیکشید بروایتی هندوان نمیخورد و مش را نیز خوردند لیکن بعد ازین او را ظاهر آ و باطناً
باسلام منسوب نموده است نعوذ بالله من شر الشیطان الرجیم حالا تملیک آن مکان باولاد او

اولا و صالح بیگ است شب و روز بجگن ناتهه پرستی مشغول اند سوّد الله وجوههم همسایگا
نشان نیز مشبه بکفار ست سوای صالح بیگ چند کس دیگر هم بهمین صورت خاک خیبت ابدی بر سر خود
ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم ست که سوای همقوم خود هیچ فرقه نان تابه پخته شده از دست
فرقه دیگر نمیخورند بلکه سوای آنچه در روغن بریان شود از چیزهای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرقه
با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نخورند چنانچه تفصیلش بجای خود آید و جگن ناتهه حکم کرده که جمیع
فرق هندوان هم هرگاه باستانه من جمع شوند باید که از همدیگر طعام جدا نکنند لهذا اکثری از
هندوان کثیر التعصب باوڈیسه نمیروند اوتار دهم نهکلنک نام دارد با نون مکسوره
و های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند در همین
دوره کلجگ بخانه برهمنی متولد خواهد شد و او را هرجی هرمندر نیز نامند با های هوز مفتوح و رای
بی نقطه ساکن و جیم تازی و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و میم مفتوح و نون
ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سنبهل ست سنبهل با سین بی نقطه مفتوح
و نون ساکن بدل بمیم در تلفظ چون عنبر و قنبر و بای تازی مفتوح متحد با های هوز و لام ساکن
شهریست در هند بعضی مسلمانان ابله بکتاب مذهب خود ناآشنا او را دجال قرار دهند و این غلط
محض ست دجال کجا و سنبهل کجا این هم همین عقیده می ماند که بعضی هندوان سفیه نابلد کوچه علم
مذهب خود یزید پلید را که از ازل تا ابد لعنت بر او باد هندو پندارند و بجای خود از شادی در جامه
نگنجند باین نسبت که هم مذهب اینها بود چه میانه خود ها گویند که هندوان حالا از سبب بادشاه
که مسلمان ست مغلوب شده اند در ایام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان
از قبیل یتیم و لیدان ملای مکتبی هم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملاهای مکتبی در
فیض آباد دیدم که خیلی متعصب بود هندوان را نجس محض میدانست روزی هندو بچه که از ملا

بلازم پرسش بود از احوال شیعه و سنی بلفظ ایرانی و تورانی سوال نمود ملای ملعون بر سر حرف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با اولاد و اقربا بحکم پروردگار عالم گشت و درجهٔ شهادت بایشان روزی شد از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز برادر کلان که حسن علیه السلام نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ برادر خورد که امام حسین نامش بود دادند در خیمه اهل عصمت زنی بود که در باورچیخانه اوجاق گرم میکرد آن زن کودک شش ماهه از بطن خود نیز باخود داشت چون یزیدیان بآن بیچاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که از اول چنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم ذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام زنده نگذارند و با دیگری تعرض نکنند زن مذکور سوگند خورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین علیه السلام نیست کشندگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن فتنه فرو نشست زن مذکور بایران رفت و آن پسر همانجا بزرگ شده بقدرت الهی پادشاه ایران شد و مذهب نو احداث نمود رافضیها که ملقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین علیه السلام بود ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محض است زیرا که همراه امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیاقت آن نداشت که او را امام بگویند و این سیاه پوشی که در محرم رسم ایرانیان است همه آوردهٔ یزیدیست و زین العابدین هر سال در محرم گریه بر امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بعنایت خود مرتبهٔ شهادت بایشان ارزانی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسامی اوتارها که در [illegible] نند مختصر اند حالا شروع کنم قصهٔ دیگر

تماشای دوم

در ذکر بوجود آمدن نوع انسانی و انقسام فرق و تفصیلات در روایات هر فرقه و معتقدات شان

حکایت گویند نخستین انسانی که از [illegible] بوجود آمد [illegible] چون [illegible] اولادش بسیار گردیده [illegible] شدند که از

بهندی اتهاره بدین نمط اتهاره با همزه و تای قرشت ثقیل مشدد با های هوز هر دو مفتوح و الف و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن عدد هجده را گویند و برن با بای تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صنف و نوع در فارسی مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست بلکه بمعنی صنف و قسم و طور نیز استعمال پذیرد پس برهمن ازین سبب که از سر برهما بیرون آمده اشرف از میان باشد کار او بجز در علوم و تدریس بید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان بگدائی باشد برهمن نوکری پیشه رذیل ترین برهمنان ست و آقای او در مذهب هندوان جهنمی زیرا که برهمن معلم و مرشد و رهنمای این فرقه است و در نوکری نوکر از کار کردن و آقا از کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار سستی کند و مورد عتاب آقا شود درین صورت عتاب مرید بر پیر ثابت گردد پس وای بر مریدی که پیر را مورد قهر ساخته استخوان خود را هیمه آتش دوزخ نماید ازین سبب ست که ارباب علم هر فرقه نوکری را علم فروشی نامند و هر چه از تعلیم حاصل گردد قلیل باشد یا کثیر بدان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس حریص مهیا شود و انسان را از سعادات باز میدارد بالجمله برهمن را باید که خود متوجه تحصیل علوم و تکمیل نفس بوده و در هر چه بطریق نذر بدست آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف ست از دست شعار او باشد و بستن زنار برای اظهار شرافت و فرق در برهمن و غیر برهمن اختصاص باو دارد و بعد وجود گرفتن برهمن آدم دیگر از بازوی برهما سر بیرون کرده بچهتری موسوم شد چهتری با جیم فارسی مفتوح مشدد با های هوز و تای قرشت مشدد و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول مرادف کهتری و مفرق در هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار او شمشیر زدن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدمتگذاری برهمن ست و برای حفظ شرافت و تفوق هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنار هم از جزو

باشد چنانچه حالا علی العموم همه کهتریان زنار بگردن دارند اگر زنار شان مثل برهمن گسسته شود
تا وقتیکه زنار دیگر بگردن نکنند حرف نزنند و ساکت باشند و هر چه بگویند باشاره بگویند و
هرگاه وقت بول و براز روند زنار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا بگوش رسانند
بالجمله بعد از کهتری انسانی که از ناف برهما سر برآورد او را بیس میگفتند با بای تازی مکسور
و یای ساکن و سین بی نقطه و در حصه شیوه اولادش تجارت و دوکانداری قرار یافته
باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پای برهما برآمد و بشودر شهرت گرفت با شین نقطه دار
مضموم و واو خفیف و دال بی نقطه و رای بی نقطه هر دو ساکن بنوعیکه چار حرف سه حرف
در تلفظ یافته شود و کار شودر خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شودر در هندی بمعنی آدم رذیل
کم قدر باشد کفره تجسیده اهل اسلام را نیز داخل شودر شمارند و این گمان از راه خصومت است و الا در
نفس الامر چنین نیست بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده نشده
و در کتابی نیز مرقوم نیست که پادشاهی از پادشاهان یا امیری از امرا باشد یعنی از شرفای
این فرقه برقصیدن زن و دختر خود اراده داشته باشد بلکه احدی از رذیلان این فرقه هم
مثل فراش و خدمتگار و سقا و چوبدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه بائع ادویه
که اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسموع نیست که زنش را برقصیدن رخصت داده
بلکه اگر کسی این حرکت کرده باشد و خبر باو برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در سلاطین
هنود همیشه این رسم بود که دختران حواله برقاصان و سازنوازان و خوانندگان میکردند چون
حال فرمان روایان چنین باشد وای بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان [illegible]
این همه پرده نشینی و ترک رقاصی از صحبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی بهندوی کمقدری
بگوید که فردا زن خود را بفرست که حرفی باو دارم مستعد قتل و کشتم خواهد شد اینقدر غیرت

همین است که زنش در پرده می نشیند و اگر بی پرده راه میرفت آمدن او را انجا نه اشخاص عام
چه بود و نیز در هندوان بعضی کهتریان فیل نشین دختران هندوان همقوم خود که دلالی و پیشه
رذیل مثل نخود فروشی و حلوا سازی و ازین قبیل شعار ایشان باشد به هندو در شاهجهان آباد
شخصی از کهتریان صاحب فیل و پالکی بود و داماد و برادر کلانش در سواری او صراحی بر میداشت
و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلوا فروش و
نان پز را پاجی دانند بر معمولان چه موقوف است که مرد شریف صاحب منصب ده روپیه در ماهه
هم با فیلبانی که پانصد روپیه مشاهره می یابد قرابت روا نمی دارد تا بسقا و غیر آن و بازاریان
دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوای محرم
نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر سید و بیمید نشستند بخلاف هندو که برادر کلان در میرزایان
دفتر امیری نوکرست برادر کوچک کوچه بکوچه یخ میفروشد و آنچه از بعضی ارازل اسلام شهرت
میدهند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل درخانهٔ بادشاهی هر دو در عزت برابر اند
غلط محض باشد البته از رذیل تا شریف آنجا هم تفاوت بسیارست پسران اعزه تا روضه خوانی
که بشعر نسبت عیب سید اند اگر سیدی خیاطی و بعضی نانبائی و شخصی سبزی فروشی یا بقالی
پیشه خود سازد در روبروی اعزا و شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آنرا بیک طرف درینصورت
گمان قرابت کجا الحاصل برهمنان پیچیده تر قسم اند چهتریان دعوی آن دارند که در زمان سابق
جمیع فرق برهمنان بر تابه پخته شده از دست کهتری و آنچه او در دیگ طبخ بدست خود نموده
خورده اند لیکن حالا سوای فرقه سارست چنانچه نان پخته شد بدست کهتری نمی خورند و در قلیان
نیز مشارکت نکنند غذای کهتریان سوای کسانیکه بیشنو شده اند گوشت و پلاو جا شد هر گوشتی
که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جایی بدست آید

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد دار الحکومت اهل اسلام عادت بخوردن آن ندارند شاید بر وقت پیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهری که حاکم آنجا هندو باشد وارد شوند آنوقت باید دید که اگر راجه آنملک از قوم راجپوت ست یا جای بیقین ثابت شد که خوک میخورد و اگر از قوم دیگرست دران هر کس تامل دارد و بهر حال اگر حاکم خوک میخورد اینها هم میخورند و الا فلا لفظ سارست با سین بی نقطه و الف و رای بی نقطه و سین بی نقطه مضموم و تای قرشت ساکن و بعضی رای مهمله را که درین لفظ ست رای بی نقطه ثقیل خوانند ظن غالب اینکه اصح همین باشد و بیشنو با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه دار هر دو ساکن و نون مفتوح و واو ساکن یعنی هندوی پرهیزگار متقی مرتاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب کلی داشته باشد و راجپوت با رای بی نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسی مضموم و واو معروف و تای قرشت ساکن ذکر این فرقه در احوال کهتریان بعد ازین خواهد آمد بالجمله مسکن کهتریان بالفعل یعنی از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که مابین پنج نهر واقعست باشد پنج نهر مذکور اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و جهلم پنجاب بلغت فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه وقوع آن زمین در میان پنج نهر مذکور ستلج با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام مضموم و جیم تازی ساکن و بیاه با بای تازی مکسور و یا و الف و های هوز در آخر و راوی با رای بی نقطه و الف و واو مکسور و یای معروف و چناب با جیم فارسی و نون هر دو مفتوح و الف و بای تازی ساکن در آخر و جهلم با جیم تازی مکسور و های هوز ساکن و لام مفتوح و میم ساکن و سوای پنجاب جاهای دیگر هم کهتریان یافته شوند لیکن جاهائی که در قرب بلاد پنجاب می باشند میانهٔ اینها مشارکت نان و قلیا نیست و همین دلیل ست برین که قرب میانهٔ اینها واقع نمیشود زیرا که هندوان زن بکسی میدهند که در یک ظرف باهم میخورند و هرگز

دختر نیز همین حال دارند و بعضی کهتریان که از مدتی پنجاب را گذاشته سکونت در پورب اختیار کرده اند پنجابیان با آنها چیزی در یک ظرف نخورند و قرابت هم اتفاق نمی افتد و اگر کهتری پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشد و با کهتریانی که همین قدر مدت بر ورود شان هم درین ملک گذشته قرابت بهم رسانند مضائقه ندارد لیکن بشرطیکه پنجابیان تازه وارد با اینها طعام خوردن و قرابت جائز داشته باشند لهذا کهتریانی که از پنجاب در بلاد پورب وارد میشوند و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه پسر جوان میشود برای شادی به وطن روانه میکنند و همین که دختر را لائق کتخدائی می یابند آنرا فرستاده داماد را از آنجا طلب می نمایند یا دختر را آنجا میفرستند تا درین صورت ملقب به پوربیه نشوند و بعض کهتریان که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها پوربیه گفته میشوند پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت هم ممنوع است پوربیان نیز از طعام پنجابیان احتراز کلی دارند و کهتریان پنجابی همه باهم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا فرقه در میان اینهاست که آنها را از رذیل و کمتر پندارند و هرگز با اینها چیزی نخورند و قرابت هم نکنند القصه فرقه کهتریان بر جمیع فرق هنود ترجیح دارند زیرا که بعد از برهمن چهتری زنار می بندد و صاحب تخت و تاج میشود و کهتری نیز همین فرقه بود بعضی نادانان که کتب را ندیده اند گمان برند که چهتری راجپوت است و چنین نیست زیرا که شرافت هندوان موقوف بر نسب شان برهمن است پس اگر راجپوت شریف تر از کهتری باشد باید که برهمنان طعامی را که راجپوت بپزد بخورند و این گاهی نشده است و نخواهد شد یا هر راجپوت زنار بگردن داشته باشد این نیز غیر مرئی بخلاف کهتری که حالا هم بسیار است که فرقهٔ مشهور به بهن اند مشارکت طعام و قلیان با این فرقه دارند و هیچ کهتری بی زنار نمی باشد و راجپوت مقابل کهتری شودر شمرده میشود و صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کهتری بود و از مدت معینی که در کتب مذکورست این فرقه بهم رسیده تفصیلش اینکه راجه بود در هند بعد وفاتش کنیززاده از و باقی ماند چون بضرورت استحقاق میراث داشت مالک مسند پدر شد و اعمام و بنی اعمام خود را از صحبت که شریک طعام و قلیان باو نگردیدند ذلیل کرد آن بیچارها از بیم جان جلای وطن اختیار نموده متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری شروع نمود بعضی نوکری پیشه شدند و بعضی داخل اهل حرفه بالجمله آن مسکینان از هیچ پیشه برای تحصیل نان عار نکردند چنانچه تا این وقت بهمین بلا گرفتار اند و بعضی راجپوت در هندی فرزند پادشاه چه راج بمعنی بادشاهی و پوت فرزند را گویند این لقب هم از قبیل ملقب شدن کور به بصیرست و وجه تسمیه آن پسر براجپوت همین ست که از بطن کنیز بود و اگر شرافت از والدین میداشت محتاج این لقب نمی گردید القصه هر چند بسبب ننگ زو بنی اعمام او و برهمنان نیز با او طعام در یک ظرف نخوردند و زنار هم نیافت اگر برهمنان رخصت میدادند زنار می بست حالا هم جمیع فرق همین حال دارند که زنار بغیر اجازت برهمن نمی بندند بعضی از راجپوتان و فرق دیگر که بدولت میرسند برهمنان را زرها داده رخصت زنار بستن میگیرند اگر کسی درین معنی تامل داشته باشد از برهمنان حقیقت علم حل این عقده نماید الحاصل برهمنان کشمیر افضل و اشراف این فرقه اند علمای شهاری و درین رهط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مردشان گوشت میخورند و سابق ست که مذکور شد این فرقه را تعلق با کهتریست مردان اینها همه گوشت میخورند و زنان تا وقتیکه کدخدا نگردیده نمیخورند و من بعد بجز کهتریان همین حال دارند و دیگر قنوجیا برهمنان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون مشدد و مفتوح و واو ساکن و جیم تازی نام شهریست در هند که برهمنان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده باشند موجز اینکه در برهمنان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی تکلف میخورند لیکن اکثرها

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندو نمی دانند و در میان بیس هیچ فرقه نیست که گوشت بخورند همه پرهیزگار اند و بر گوشت چه موقوف است بعضی بقول را نیز نمیخورند کمتر کسی پیاز میخورد و سیر نمیخورد و کایست که بکایته مشهور است سیر میخورد و از پیاز اجتناب کلی دارد و بیس پیاز و زردک و شلغم نیز نمیخورد و از شلغم بعضی کهتریان هم کناره گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه نان از دست بنی اعمام و اقربای خود میخورند لیکن برهمن اینها که پیر این فرقه است گور باشد با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهمنان از دست اینها نمیخورند و شهره فرق بیس دو فرقه اند اگرواله و سراوگی اگرواله با همزه و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو مفتوح و الف [illegible] لام مفتوح و های هوز و نزد بعضی لام ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگروال این فرقه عابدان و پرهیزگار اند اگر کسی نام گوشت در بر روی یکی از اینها بزبان آرد از صحبت او کناره گزین شوند و تشدد از همه بیشتر ست این جماعت سوم موسوم با هیر همچنین جاث با جیم تازی و الف و تای قرشت ثقیل دیگر کنبی با کاف تازی مضموم و نون ساکن و بای تازی مکسور و یای معروف قومی ست در هندوان موسوم بکایته که دیگران آنها را شودر نامند و مقوله ایشان در حق خود این ست که ما کایته نیستیم بلکه کالیست ایم یعنی از تمام بدن برهما بر آمده ایم بخلاف برهمن که از سرش بر آمده و چهتری که از بازو و بیس که از ناف و شودر که از هر دو پا سر کشیده کایته با کاف تازی و الف و یای مکسور و تای قرشت مشدد با های هوز ساکن در آخر و کالیست با کاف تازی و الف و یای مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر کایته در سنسکرت بدن را گویند و کالیست منسوب ببدن نزد راقم درین دعوی حق بجانب اعزه این فرقه است تمیز اگر شود در عبارت از کیست که نان پخته از دست هر سه فرقه اول که برهمن و چهتری و بیس باشند بخورد و مثل جاث و اهیر و غیر آن و حال کایته چنین نباشد اینها سوای اصناف اقربای خود و برهمن

قنوجی و گور و غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهمن باشد خواه چهتری خواه بیس خواه کایته پوشیده نماند که کایته منقسم بدوازده طبقه است گویند که جدشان دو زن داشت از بطن زنی چهار پسر بوجود آمدند و از بطن زن دوم هشت پسر و از ان میان دو طبقه بدو صورت اند درین صورت چهارده فرقه میشوند و هیچ یکی ازین چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جائز ندارند لیکن از دست برهمن قنوجی و هر که مثل آن همیشه بلا تامل میخورند خلاصه اینکه این فرقه خود را از اولاد دهرم راج نامی شمارند و جد خود را ملقب بچترگپت سازند دهرم راج با دال بی نقطه مفتوح متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و چترگپت با جیم فارسی و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و تای قرشت ساکن در آخر و دهرم راج بقول اینها پسر برهما باشد و فرقه دیگر اند که خود را ملحق بکایته می سازند لیکن کایته آنها را بمقوسی خود قبول ندارند نام آن جماعت انانیا باشد با همزه مضموم و نون و الف و نون غنه و یا و الف در دفترخانه بادشاهی مرزایان دفتر که بهندی متصدی گویند همین فرقه کایته اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مردشان از گوشت و شراب اجتناب نورزند مگر یکه بیشنو شده باشد و کهتری در سیاق فارسی شاگرد کایته است او نیز بیشتر نوکری در دفترخانه میکند لیکن کهتری سپاهی و عامل پیشه نیز می باشد و کایته اکثر با مرزایی دفتر است یا قانونگوی یا زمیندار و کمتر سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد و عامل پیشه است شجاعتها از و بظهور میرسد که سالهای دراز یادگار ماند و در عالم شراب بشرط مقدور والوف بر وضع مراعات نمایند و در حالت هشیاری نیز حسن سلوک با دوستان و آراستگی خانه بقدر زیبا عادت این گروه است پس در شرافت هیچگونه از چهتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم و توغل دران و ترک و تجرید و تقوی که بعضی ازینها ورزیده و بیشنو شده و عدیل برهمن اند

و بعضی از روی ترک لحوم و نگاهداشتن تسبیح چوبین و دوکانداری شبیه بنیین اند لیکن اینگونه اشخاص درین رهط کمتر و بعضی کر بصفات رذیله متصف و ادنی مخفی اند آنها را شوودر نیز میتوان گفت و برکار چه موقوفست هر ادنی باجی چه موقوفست طبع بازاری بی قید شوودر بست لیکن شوودر اعلی همان قوم باشند که درمیان ایشان گاهی آدم موثر صاحب کمال بهم رسید یا نرسیده مانند کماران که اگر تا آسمان هفتم رسند داخل اشراف نشوند یا اهیر یا جات و کهار با کاف تازی و های هوز هر دو مفتوح و الف و رای مهمله در آخر جماعتی اند که بار مردم بدوش کشند و پالکی را نیز بردارند و همچنین رهط دیگرست موسوم بکنبو با کاف تازی مفتوح و نون ساکن مبدل بمیم مثل عنبر و قنبر و بای تازی و واو مجهول در ملتان و اطراف آن نیز بقولی شوودر اند و نزد بعضی ویس جمعی از اینها مشرف باسلام گردیده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه بتقرب سلاطین و وزرا و امرا باین فرقه [illegible] گردیده همه غیور و دانشمند و کمال دوست و ثنا پرست بوده و دولتخواه آقا باشند بیشتر علما و الا قربت و قضات عالی منزلت و اهل التقوی درین فرقه گذشته اند اینها با آنکه در اسلام سبقت بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران قرابت روا ندارند سید را پیر و مرشد خود دانند لیکن پسری که از بطن دختر سیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب نشمارند و هیچ کنبو دختر خود را با دیگر ندهد سوای دختری که از بطن کنیز باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو بتزویج پسر خود با آن راضی نشود گو از بطن سیده باشد جاییکه حال سادات بدین صورت باشد مغل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل کلام اینکه این فرقه هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرقه کمتر نیستند و دیگر مخفی نماند که هندوان سوای فقرای خود طعام با دیگرے در یک طبق نخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از نسبت که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج وغیره نخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشند بلاتامل بخورند و نیز نے قلیان را در دهن نگیرند دست بر سوراخ نارجیل از هر قوم هندو که باشد گذاشته

و دود آن را بکشند باقی کار ندارند سوای قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از هر چیز که باشد نے آن جدا کرده دوست بر نقبه اش گذاشته بکشند و فرق در کهتری و برهمن و اقوام دیگر از هنود اینست که بعقیده همه هندوان دختر عم و خال و عمه و خاله بلکه دختر جد خود بجای خواهر اعیانی باشد لیکن کهتریان بقومی که دختر خود را میدهند دختر آنها نمیگیرند و از جائے که بگیرند بآنها نمیدهند و در میان کایته و بعضے برهمنان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمر و عمر برادر زن زید است و بعضے هندوان دکن دختر بخواهر زاده نیز دهند بالجمله هندوان تابع شرع نیست خود عمو خاتون و خالو خاتون و زن برادر بزرگ را خواه حقیقة خواه بقرابت بجای مادر پندارند و زن برادر خرد را بجای دختر

تماشای سوم در شرح اعتقادات هندوان غیر متشرع

تا اینجا ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای بیچون و بیچگون و مظاهر او را که بعقیدهٔ شان بمنزلهٔ انبیا و رسل باعتقاد اهل اسلام اند میپرستند و بطور متشرعان سنگ هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین رهست که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه در پیش صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی بر آتش بیقراری خود زند عقیدهٔ همان معتبر است که عقیدهٔ خواص باشد نه عقیدهٔ عوام اصل بت پرستی این است لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند بعضے نارائن نرنکار جوتی سروپ که علم و صفت جناب کبریاست تفصیل این است که نارائن با نون و الف و رای بی نقطه و الف و یای مفتوح و نون ساکن بمعنے خدا باشد و نرنکار بمعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سروپ بمعنے نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوص باطن نکنند هر قدر که بسبب ظاهر صورت پرستی اختیار نموده اند در ملل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن پیش خود بخندند زیرا که افعال عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد بالجمله ازینجا بیان کنیم احوال فرقه

دیگر از هندوانی که از حد شریعت خود بیرون نهند از انجمله فرقه این ست که غیر از گورکهناتهه با کاف فارسی مضموم و واو مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی متحد با های هوز ساکن و نون والف و تای قرشت متحد با های هوز ساکن دیگری را نپرستند گورکهناتهه فقیری بود مرتاض که پیروانش موسوم بجوگی هستند با جیم تازی مضموم و واو مجهول و کاف فارسی مکسور و یای معروف گویند که گورکهناتهه عین ذات اقدس الهی بود و در جمیع اشیای موجوده جلوهٔ او ساریست سلسله اهل ملل و ادیان باو منتهی میشود اعتقاد ایشان باد لایل و براهین این ست که او چون خواست جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آرد خود بصورت حضرت سرور انبیا شد تا آنحضرت را در کنار گرفت و بعضی از ایشان بهمین دلیل گوشت گاو خورند بنابر این سبب که گورکهناتهه بصورت مریم ظهور نموده عیسی علیه السلام را زائیده بود و بتقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت خوک نکنند و هندوان که مرید و معتقد این فرقه اند هیچکس را از اصناف نوع انسانی برابر ایشان ندانند و کاملترین ایشان جماعتی باشند موسوم باگهور پنتهی با همزه مفتوح و کاف فارسی متحد با های هوز و واو مجهول و رای بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف که بول و براز و دیگر اطعمه را باهم آمیخته بخورند هندوان این گروه را منبع کمالات و محل کرامات پندارند

ذکر چار واک چارواک با جیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و واو و الف و کاف فارسی ساکن جماعتی ست از هندوان که پیرو هیچ پیشوای نیستند در حق برهمنان گویند که زنار برای آن در گردن کنند که گاو ساله و هر چه مثل آن بی رسن نباشند و گنگا که با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نهریست در هند بکمال بزرگی که هندوان آنش تعظیم بزبان رانند و از بزرگان صاحب کشف و کرامت پندارند و متفق بر آنند که از موی سر مهادیو روان شده باعتقاد چارواک آب انزال بشر نیست و مهادیو را عضو تناسل بر مثال

ولشن را اشتین قرار دهند یعنی صاد دیو و بر صاد لشن عبارت از کبر و هر دو خانه آدمی و بعض
حیوان نزد شان باشد و طعامیکه هندوان برای مردگان پخته برهمنان و دیگر هندوان
مستحق خورانند هرگز بعقیدهٔ آنها مفید نمی افتد و لذت آن بمرده نمیرسد گویند که این را توجیه
قبول می توان کرد که شخصی از شهری بفاصله یک منزل رفته از تهیدستی گرسنه بخواهد و طعامی
در شهر بنام او پخته بدیگران بخورانیم و او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکمش ازین
طعام که دیگران خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگران بنامش
پخته برهمنان و دیگر مستحقان بخورانند سیری حاصل نماید و اگر شبع نماید در زندگی خارج از امکانست
مرده بطریق اولی همین حال دارد سراوگی سراوگی با سین بی نقطه مضموم و رای بی نقطه و الف و واو
و واو مبدل بهمزه مضموم در تلفظ و کاف فارسی و یای معروف گروهیست که سوای پارسناته
یا پای فارسی و الف و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه ساکن و نون و الف و تای قرشت
متحد با های هوز چیزی دیگر را نپرستند و پارسناته با سین بی نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح
و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مضموم و میم مکسور و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن نام جایی هست که جای بودن پارسناته باشد اهل این مذهب بدرجه صاحب رحم واقع
شده اند که پای جبن و حماقت شان نزد دیگران دلیلی قوی تر ازان نیست و گاه باشد که تا سه روز
[illegible] و از لفظ بریدن آنقدر گریزانند که بقول نیز روا ندارند تفصیلش اینکه جماعت
از جمیع لحوم بلکه هر چه شبیه بآن در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل عدس البته و زردک این
سبب که هر دو چیز در رنگ و زردک فقط در استخوان مشابه بآفت و سوای گوشت یا هر چیز
بآن در لون و در آنچه از قسم خوردنی بهیئت آید بخورند بالجمله هرگاه بادنجان و کدو یا چیز دیگر از بازار
بیارند و آن را بریده و صاف نموده قسم طبخ نمایند اگر کسی برسد که این بادنجان یا هر چیز

که بریده در بین ظرف گذاشته است آن بادنجان با چیز دیگر را دست نزنند همچنین یک طرف و علی‌الخصوص
اینکه بریدن باصطلاح و عقیدهٔ شان برای دفع حیات است آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان
چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن اعضایش خود مجتنب‌اند و اگر دیگری این کار کند از دیدن آن
کناره کشند و فاعل این فعل و خورنده گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا ناترس پندارند
لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر شان مستقر گردد
آن تصور کامل خصوصیت بخوردن این چیز ندهد نقل دیگر ازین فرقه برین منوال است که وقتی در
بلده از بلاد هندوستان که حاکم آنجا راجپوت بوده است مسافر مغلی که وارد شد ملاحظه اینکه شهری
از همین شهرهای چارگانه یعنی جودهپور و اودیپور و بیکانیر و انبیر بوده باشد جودهپور با جیم تازی ساکن
و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز و پای فارسی و واو معروف و رای بی نقطه ساکن
و اودیپور با همزهٔ مضموم و واو و دال بی نقطه و یای مجهول و پای فارسی و واو و رای بی نقطه ساکن
لیکن لفظ پور که درین دو شهر است با واو خفی بتلفظ در آید مثل خور که بمعنی آفتاب است هرگز واو آن
ظاهر نکنند و بیکانیر با بای تازی و یای معروف و کاف تازی و الف و نون و یای مجهول و رای
بی نقطه ساکن در آخر و انبیر با همزهٔ متصل و نون غنه و بای تازی و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن ازانجمله جودهپور و بیکانیر هر دو دار الحکومت راجپوتان ملقب براتهور اند با رای بی نقطه و الف و تای
قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و واو و رای بی نقطه هر دو ساکن و انبیر که آن را بعضی آمیر
نیز گویند مبدل از آن آمیر که امر مصدر آمیختن باشد بتفاوت حرف آخر لیکن آنجا رای بی نقطه و اینجا
با نقطه باشد جای حکومت راجپوتان ملقب بکچهواهه است کچهواهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی
ساکن متحد با های هوز و واو و الف و های هوز ساکن بتلفظ در آید از چندی راجه جی سنگه
سوائی حاکم انبیر شهر جدیدی مشتمل عمارتهای خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

اجی نگر سوم ساخته وآن را جیپور نیز گویند بیشتر ذکر آن گذشت و جی سنگه با جیم تازی مفتوح و یای ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سوائی با سین بی نقطه و واو مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب ذیشان راجه جیپور و اودیپور پایه تخت هندوستان ست وقتی این همه راجهای عالی شان مطیع فرمان راجه آنجا بودند گویا افضل مثل بادشاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد و در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان تصنیف نموده اند مسطور ست که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل ست لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بصدق نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهربانو با قبیله مادر علی اصغر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که در هنود لا بعلی اکبر شهرت دارد با راجهای جیپور یا اودیپور درست سازند و آنها نیز از راه تحقیق نظر بعلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام این قرابت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته اقرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل دعوی برهمنان حسینی ست تفصیلش اینکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما ها برهمنان حسینی هستیم سوال پیش هندو نمی کشائیم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بدان میگذرانیم این قید هم برای این ست که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند والا هندوها بمراتب از مسلمانان نیکو رفیق تر بودند بهتر اند بالجمله دعوی شان اینست که چون یزیدیان سرهای شهدا گرفته رو بدمشق شبی در منزل برهمنی فرود آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفتند تجلی از آسمان در آن خانه نزول کرد و از برکت آن سر تمام خانه پر نور شد پس مردی از ان سرها جمال نورانی و ریش سفید فرود آمده آن سر را از زمین برگرفت و بوسها بر روی مبارک امام حسین شهید داد و بهایهای گریستن شروع کرد همچنین سه کس دیگر بعد ازین سه دیگر از هوا بزمین آمدند چار زن بودند زنی از انمیان سر مبارک را برداشته می بوسید و میگریست خلاصه

هر دو تخت باسمان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیطاقت
شد و شوهر خود را ازین ماجرا واقف گردانید برهمن این حال را شنیده سر مبارک از زمین
برداشته در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و میان
سر مبارک آنجا نیافتند بیحواس شده از صاحب خانه تفتیش احوال شروع کردند برهمن
قسم ها خورد چون حریفان تخویف نمودند پسر خود را بریده با آنها داد آنها باز باو رد کردند که این
سر آنسرور نیست مسکین پسر دوم را بریده آورد آن نیز رد کردند همچنین پسرها بریده تا ششم
بدست شان داد آنها همه رد کردند آخر آن بیچاره را کشتند و سر مبارک را الشام بردند این قصه
از زبان برهمنان حسینی منقول است لیکن هندوان دیگر و مشرق برهمنان اینها را از شیعی
دانند طرفه اینکه بعضی اثنا عشریان ساده لوح از قسم امیرزاده های میراث خود نیز اعتقاد راسخ
بحدیست به برهمنان حسینی دارند و در توقیر و تبجیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و تعظیم
علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجها از ما بلکه از علمای ما بهتر اند زیرا که جد شان بجده
پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بود و بهمین قدر نگفته آستین خود را از ایشان
ترسانند در ضمن ذکر برهمن حسینی نقل طرفه بیاد آمده است آنست که در ایامیکه نواب عماد الملک
وزیر هندوستان در کالپی قضا کرد و راقم سطور بعد وفاتش آنجا بودم هندوی همراه نصیر الدوله
داماد نواب ممدوح مرحوم وارد دولت خانه خواجه امیر خان سلمه الله تعالی که پسر خاله نواب
مقدم الذکر داماد آن سرور مستند گردید گفت من برهمن حسینی ساکن کربلای معلی هستم گفتم اسم تو چیست
گفت نور محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی با بای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه
و یای مجهول در هندی مترادف ملای هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهمنان فاضل است
حالا هر برهمن را مجازاً بلفظ پانڈی بر نامش اضافه نموده منادی و مخاطب سازند گفتم این سوال

خندیده گفت که در کربلای با فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اردویست یعنی عربی دانستم هر که بر خانه است گفتم بزن جیب بخت را کجا گذاشته آمده متبسم شده گفت که این عربیست لیکن آنرا باز هم اردو می گفته بود آخر معلوم شد که از همین خرکرهای بوندیل کهنڈ بوده است چیزی داده رخصت کردم وقت رخصت یکی از اعزه پرسید که میر سید علی مجتهد را هم می شناسی گفت از ده سال بکربلا رفته اند بوندیل کهنڈ با بای تازی مضموم و واو مختفی و نون غنه و دال بی نقطه و یای مجهول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و دال بی نقطه ثقیل ساکن قطعه زمینیست در هند الحاصل آن مسافر تازه وارد در شهری از شهرهای راجپوتان از بسکه صاحب عزت بود و سوال را عیب کلی میدانست شب اول گرسنه خوابید چون صبح شد عزیزی از سکنه آن بلده بر حالش وقوف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته پیش دکان فلان صراف سراوگی بنشین و از لباسی که در برت هست بگرفتن سپش و کشتن آن بناخن مشغول شو هرگاه سراوگی بنظر او آید که روبروی دکان من این عمل مکن اندکی دورتر برو لیکن مقابلت او را از دست مده و باز همین عمل کن چون سراوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین را با دکان تو هیچ علاقه نیست عبث عبث گوش مردم کر میکنی من از دست سپش تمام شب خواب نتوانم کرد و رخت دیگر ندارم که این را بگذارم بهم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سراوگی چیزی بتو خواهد داد آنوقت لازمست که از گرفتن آن پهلو تهی نمائی و بهمین عمل بپردازی طرف ثانی بیتاب شده دمبدم بر زر خواهد افزود و رفته رفته نوبت بصدها خواهد رسید هرگاه بینی که زر مذکور بقدر مطلوب لابدی میرسد آنگاه زر قبول بکن و دست از این عمل باز دار مسافر مسکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر هفتصد روپیه از طرف سراوگی بدست آمد درین شک نیست که این فرقه خیلی کم آزار و صاحب رحم اند نگاهی صورت را

نمی شوید و مضمضه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهور ست که بر دندان سراوگی
این قدر چرک میباشد که اگر سر مکاتیب را بآن بندند حاجت بصمغ و دیگر چیزهای لزج نیفتد
بخلاف دیگر هندوان غسل ناکرده بر سر طعام نشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند و درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نکندن وقت طعام
کهتریان پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کهتریان در هر دو حال چو کشمیریان اند
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعض کشمیریان در قید غسل هم هستند و پاره مانند
کهتریان پنجابی در بلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند بالجمله
همین قدر فرق هست که کهتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریز ندارد و سراوگی
گاهی بدن را نمی شوید و علتش اینکه مقتدایان اینها گویند که بسا دیده شد که جانوران
کوچک موجود در جوی و ماهی مثل جز لا یتجزی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه از
بعضی هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضی جانداران ست برای همین جمعی ازینها دهن را با پارچه
کرباسی محکم بسته راه روند و آنها را سیوڑه نامند با سین بی نقطه و یای مجهول و واو مضموم
مبدل بهمزه و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن بیشتر سیوڑها تحصیل علوم حکمیه
میکنند و تبحر شان درین علم بیش از همه بود و هندوان اقوال شان در اثبات قدم دنیا
و بدایت وجود آفرینش مستمسک خود میدانستند علامی فهامی شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاه
هم در اکبرنامه قول سیوڑها را حجت داشته بذکر بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمانه
ما این جماعت هم متمول و جمع کننده زر و ربا خوار اند و سراوگی را اوسوال هم نامند با همزه
و واو مجهول و سین بی نقطه ساکن و واو و الف و لام و در شهر سیوڑها کدخدا هم میشوند بعضی
سراوگیان که دهن نمی بندند و از زن اجتناب ندارند جتی گفته شوند با جیم تازی مفتوح

تای قرشت و یای معروف بلکه این لفظ در هند بدین معنی مستعمل شود یعنی غیر سراوگی را که بار
رندارد هند و باشد یا مسلمان نیز جتی خوانند و وطن اصلی این فرقه همین بلاد راجپوتان و اطراف
ن باشد چنانچه بعضی از صاحبان این رهط خود را راجپوت میدانند لیکن این پندار داخل مالیخولیاست
بیس اند اگروالان از باعث بیرون بودن سراوگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
بعضی مذهب شان اختیار نموده اند بیشتر اگروالان صورت پارس ناته را بر فیل سوار کرده با تجمل تمام
رشهر بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین عمل که مرد اگروالی از هندوان مالدار این حرکت در
اه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سراوگیان ریختند و هرچه بود بغارت بردند
جند کهتریان پنجابی حسن در زن و مرد این جماعت است شنوهی جماعتی در هند ملقب باین لقب اند
عادت شان اینست که تمام ماه مبارک از غره تا سلخ بصوم و صلوة و تلاوت قرآن شب را بروز آرند
ز نماز پنجگانه هم هر روز بر سنت ابو حنیفه رض ادا نمایند و روزهای مذهب هنود نیز فوت نسازند سوای
صوم هر قدر عبادت که در کیش این فرقه مقررست یک یک را بجا آرند اگر در محرم به تعزیه داری
و اطعام و سقایت مساکین باطعمه و اشربه آماده شوند در برهمی کالکا هم برقصند و در متهرا و بندرابن
که معبد هنود ست نیز رفته آرتی بشنوند و خود هم در زمزمه بخوانند کالکا با کاف تازی و الف و لام
ساکن و کاف تازی و الف زنی است مظهر منسا دیوی که پیش ازین شرح داده آمد و آرتی با همزه
والف و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت و یای معروف لفظی چند است مشتمل بر مدح رام و کهنیا که
اوتاران کشن در مذهب هنود اند قاعده این جماعت ست که وقت شب بعد حصول طمانیت خاطر
از [illegible] آن الفاظ را در زمزمه بخوانند و طرفه از برنج یا روی بصورت غنچه کوچک
در دست گرفته با انگشتها مثل ساز بنوازند تا آن زمزمه رنگین شود بالجمله شنوهی از گوشت گاو و با
هند و از گوشت خوک بتقلید مسلمانان اجتناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست آنها

ایشان شبیه باسمای اهل اسلام ست گمان راقم اینکه این فرقه در وقت پادشاهی بجبر مسلمان شده اند چون هندوان بعد مسلمان شدن هنادره هرگز او را در مجلس طعام خود راه نمیدهند خوردن طعام یکجا حکم حساب دارد این بیچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام شان بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتاراند سبیل نجات را ندانسته برای جواب دهی بروز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دو ملت زیب بر دوش دارند مثل بعضی بادخوانان که برای تحصیل نقود از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمهٔ طیب را جا بزبان نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یکطرف گاهی با مسلمانان سوای برادران خود طعام نخورند و سوای پیشوایان هنود دیگری را مقتدای خود ندانند بادخوان عبارت از کسی ست که نسب نامهٔ مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هر فرقه یک بادخوان ضرورست پس هر بادخوانان سوای فرقه که خصوصیت با و دارند از نسب فرقهٔ دیگر خبر ندارد و در کهتریان رسم قدیم ست که وقت کدخدائی کردن پسر یک ولاک و یک بادخوان و یک مطرب سه کس از طرف پدر داماد و پدر دختر میروند و اگر طرف ثانی التماس این کس قبول کرد از انجا هم سه کس بهمین تفریق از مخصوصانش برای دیدن داماد می آیند و زنهای این سمدهیان نیز همراه میباشند برای دیدن مادر و خواهر و عمه و خاله و دیگر زنان اقربای داماد و عروس شاید یکی از بزرگان شان بر سر همین خصوصیت خود یا بطلبی از کهتریان یا شخصی از برادران بنی اعمام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطمع انعامی که حاصل میشد پیش حاکم دست تظلم برداشته بظاهر مشرف باسلام گردیده تا حریف مقید شد و خود باخاطر مجموع ثمر مراد برچید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با بای تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر بادخوان باین معنی لفظ فارسی ست لیکن هندیان بادفروش نامند گویند این نام در شعر ابونصر بدخشانی که گاهی بهندوستان نیامده یافته اند پس هندی چرا باشد گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر مثنوی درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندو است

پرست مصروف نداشت زیرا که مثنوی با وصف کفر باطن بحسب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان اعتقاداتش در کفر محکم است تنبیها للغافلین سه قلم بدر آورده شد درین زمانه هم سفهای فرقهٔ هنود خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تقریر و شوکت میان اهل اسلام متحیر گردیده جم غفیری باطاعت صوفیه و جمع کثیری از جهت حکومت اثناعشریان تن بتشیع در داده اند لیکن چه فائده بهتر ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روزه بجا آوردن رسوم کفر هنوز باقیست روزیکه میمیرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هرچه باشد بظاهر بهتر است

ذکر سکهان

بر ارباب هوش مخفی نماند که کهتریان از یک فرقه هزار فرقه شده اند و هر فرقه برای خود نامی دارند که جماعت دیگر شریک شان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوئیم که جمعی است ازین فرقه موسوم ببیدی در پنجاب از ان جماعت تالچند یا نانک سنکه نام کهتری پسری بود بحلیهٔ علم و ادب آراسته کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نه بود و سوای این جناب اقدس الهی ذهن فهیم و شعوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کهتریان گفته میشد نانک با نون و الف و نون مفتوح و کاف تازی ساکن علم شخص هنود و چند با جیم فارسی مفتوح و نون ساکن و دال در آخر و همچنین سنگه با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی مشدد با های هوز در آخر جزو نام شخص مانند بیگ و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند الموجز نانک در جوانی ترک دنیا کرده سیاحت اختیار نموده بلاد عرب و عجم را القدم پیموده بی تعصب بخدمت درویشان صاحب ترک و تجرید از هر ملت رسیده از هر کس هرچه در نظرش پسندیده آمد بحکم خذ ما صفا و دع ما کدر خواه از قوت خیالی کرده ملت کفر و اسلام را بمیزان عقل سنجیده مذهب نوی برآورد چون خودش بعد ترک ملقب بنانک شاه شده بود و بابا نانک با های هوز و بای تازی و الف نیز میگفتند پیروانش ملقب بنانک پنتهی گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دوست

از حرفت با اطاعت خفیا بظاهر برنداشته در باطن مصروف فقر بودند این هر دو گروه شهرت گرفتند بخالصه یعنی ریشهای اینها و موی سر بلند بود و شنیدمی که بظاهر و باطن ترک دنیا کرده بودند نه موی سر گذاشتند نه ریش آنها موسوم شدند بخلاصه چون بیشتر خورش هم حلوا بود و مریدانش نیز حلوا دوست بودند و از حلوا حلوای دیگر مثل زردک و کدو و بادام و غیر آن مقصود نیست همین حلوای ساده که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود بعد از وفاتش نیز مریدانش حلوا می‌پختند چنانچه الی یومنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفعل فی زماننا این حلوا کراه میگویند با کاف تازی و رای بی نقطه ثقیل هر دو مفتوح و الف و های هوز و در اصل کراه در اصل بمعنی کرهان بزرگی باشد که حلوای بسیاری در آن پخته شود پس از روی تسمیة الظرف باسم المظروف مجازاً بر حلوا اطلاق نمایند حالا هم سکهان با هر کس که جنگ کنند عند المصالحه از وی نقدی برای حلوای نذر نانک شاه طلب نمایند بالجمله نانک شاه در کلام خود فضائل اکابر اسلام را نیز بیان کرده و مدعی آنست که از روح مطهر و ز انبیا فیضها باو رسیده و آنچه بطور خود گفته موسوم بسبد باشد با سین بی نقطه و بای تازی هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن زمانه اینها مشهور است زمانه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آنها را سکهه نامند بی نقطه مکسور و کاف تازی ساکن تنها یا با های هوز در اینجا و در پنجاب سنگه با سین مکسور و نون ساکن با کاف فارسی متحد با های هوز نامند بعضی سکهان نانک شاه که مرشد ایشان باشد سیکه گرو با کاف فارسی و رای بی نقطه هر دو مضموم و واو معروف گویند اجداد اکثر پیشوایان مذهب هنود نیستند بلکه اجداد خود را خدا دانند و هیچ عبادتی ورای ذکر نامشان عقیده شان مثمر ثواب نباشد گوشت هر قدر که بدست آید بخورند الا گاو را نمی خورند و از لحم خنزیر هم اجتناب ندارند و قلیان کش را از لشکر خود بیرون کنند بلکه آزارش رسانند و زن هم در فوج شان بسیار کم است بعضی گویند که اوقات شان به اخلاص مستاجره اند و در جنگ سست پا

گناهش نگردن راوی از غسل و برهنه طعام خوردن هیچ آگاهی ندارند بلکه برهمنان و کهتریانیکه در این
گروه اند نان برتابه پخته شده از دست همگر بجز زنگو برنده کهار یا جاٹ باشد بلکه سوای سکهان و
پنجی که کهار بچه باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق احتیاط را از دست بدهند لیکن این در شهر متوا هم
شد و در فوج ممتنع ست و مسلمان هم اگر هندو پسر گذاشته داخل فوج شود مانع نیستند لیکن چیزی از او
نمیخورند بلکه اگر دستش بنان رسیده باشد از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال تنباکو که بول
و براز را پلید دارند نیز همین باشد عزیزی از کهتریان پنجابی که خودش مرید نانک شاه ست نقل میکند
که من در فوج اینها بچشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میکرد من از او پرسیدم که از کدام قومی گفت از فقیران
بچه تصور هم از سه سال خود را بدست گرو سپردم غرضش اینکه این فرقه حالا هندو نمانده اند مسلمان
هم نیستند خدا داند چکاره اند و سلام علیکیشان لفظ واه گرو ست گرو خود مرشد ست و واه
کلمه تحسین باشد زهی در فارسی لیکن در هند آن قدر مروج شده که گویا هندیست و دم صبح که از
خواب برخیزند همین لفظ بزبان را نمایند و وقت حمله بر لشکر مخالف اکال اکال گویان اسپان برانگیزند
سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بندوق باشد اکال با همزه مفتوح و کاف تازی و الف و لام
شاید که خدا را گویند کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی نانک این بود که روزی پسر شاه نانک
که پیش از زمان ترک دنیا در عالم تاهل بهم رسیده بود در شهری طوطی بود که بکمال فصاحت گویا
بود پسر بر طوطی عاشق شده قیمت از مالکش پرسید مالک طوطی ملتفت بجواب نشده سکهانیکه
واسطه بودند الحاح تمام پیش او کردند طرف ثانی برآشفت گفت که این طوطی جان منست قیمتش
هم جان خریدارست بمجرد شنیدن این حرف جمعی از سکهان شمشیرها کشیده بدستش دادند که سر
ما را از تن جدا بکن و این طوطی برای صاحبزاده بده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده طوطی
را بی قیمت تفویض آنها نمود و نقل دیگر اینکه روزی اهلی پسر تیغ کشیده خواست که پشت آنرا

بیاز باید و اشاره بیکی از سکهان کرد که پیش آمده گردن خود را زیر شمشیرش گذارد و همه سکهان
بدریافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام گردنها خم کردند و هر یکی قتل خود را آرزو میکرد
هر چند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بمراد خود نرسید شاید غرض [illegible] امتحان
عقیده شان بوده است و رسم این جماعت است که هر کس در فوج شان بتیر و سنان و شمشیر
و تفنگ باین درجه مجروح شود که صحیح شدنش محال یا دشوار بود بیچاره را وقت کوچ زنده
بآتش بسپارند و اگر مسلمان بگیر شان آمده باشد و او را برای زر نقد شلاق کنند و آن بیچاره از
تهیدستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هرچه در دل بگذرد بآواز بلند بگوید یعنی زبان بفحش
عرضی کشاید آن فحش ها را جا بگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شهادت میخواهد همین قدر
گفته دست از و بردارند و نیز عادت شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مقدار عدد
مطلوب زیاده از مقدور طرف ثانی باشد چون طرف ثانی اظهار نا داری نماید بنصف عدد اول راضی شوند
همچنین ساعت بساعت عمل تضعیف بکار برند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگه رسد المختصر چون
نانک شاه از دنیا سفر کرد مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گرو گوبند سنگه که خلیفهٔ دهم و ختم
الخلفای اوست خلیفهٔ دیگر اند که یکی از انها سوم بهگت بهگوان باشد بهگت بهگوان بابای
تازی متحد با های هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تای قرشت ساکن و بای تازی متحد با های
هوز و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون تجار پیسری بود مسلمان هندوان مرید نانک شاه
اورا امور و عنایت مرشد خود میدانستند گویند در ایامیکه مسند خلافت بوجود خبیث آمودش
زینت اندوز بود هندوان سور او را میخورند یعنی کهتریان و جاتان و اهیران و کماران و بعضی
برهمنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه کسیکه صاحب نام و نشان گرو گوبند سنگه است که بر مرشد
مثل بادشاهان حکم میراند و هوای تسخیر ممالک در سر داشت عهد او عهد دولت شاه عالم بادشاه

مشهور به بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان است دران وقت مریدانش در بلاد پنجاب منتشر گردیده از جاهای بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه دار لاهور از فتنه و شر شان تمام شب نمیخوابید آخر بندا نامی از فرقهٔ بیراگیان از طرفی وارد پنجاب شد و صحبت گوبند سنگه را دریافت چون بندا ادقی بلباس فقیری بسر برده بود و طریق عبادت هم از بیراگیان کهن سال یاد داشت و گوبند سنگه ملوث بدنیا و صاحب جاه و حشم بود گفتگوهای بندا را شنیده دلش از جا رفت و اعتقاد تمام پیدا کرده در رفته رفته با همچنین فقر را پذیرفت که بندا نعمت باطنی هر قدر که از فقرا حاصل کرده بود بگرو گوبند سنگه سپرد و گوبند سنگه مسند حکومت باو تفویض نموده برای سیاحت بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکهان بموجب ارشاد گرو اطاعت بندا که در اصل اطاعت مرشد خود شان بود اختیار کردند تا آنکه بندا از حالت گدائی بر آمده مالک الملک شد یعنی ملک تهته و بهکر و ملتان و اطراف لاهور بتصرف در آورد و گوبند سنگه در اکبر آباد بدست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم والا شرف نفاذ پذیرفت تا او را بقلعه گوالیار روانه کردند و در اثنای افغانی کار او را تمام ساختند و بندا در وقت فرخ سیر بادشاه بنواب عبد الصمد خان دلیر جنگ تورانی احراری النسب که پدر والدهٔ ماجدهٔ خان صاحب والامناقب جمالی دودمان منبع العنایت و الاحسان خواجه بادشاه [illegible] بود جنگیده مقید شد نواب موصوف سر او را در خریطه با آیین بحضور پرنور بادشاه گیتی پناه فرستاد و ستهرا بسین بی نقطه مضموم و تای قرشت ساکن مفتوحه بهای هوز و رای بی نقطه و الف کهتری بچه بود مرید و همراز گرو گوبند جماعت ستهرا شاهیان که در شهرهای هندوستان گدائی کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بی عار و ننگ و دریده دهن و بیباک اند روهای خود را سیاه کرده دو چوب در دست بگیرند و بر سر هر دوکان در بازار رفته هر دو چوب با

بروی هم زده الفاظ مخصوصه را با آواز خوش بسر انبید انگونه چوب را در هند ڈنڈو گویند با دال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و تا وقتیکه بهر ضرب کلمات طلب گفتند نتوانند حرکت از جا نکنند البته عدد این گروه هم بهانه الوف رسیده باشد ششه با تای قرشت ثقیل مفتوح با های هوز مفتوح و تای قرشت ثقیل مشدد و مضموم با های هوز مفتوح و های هوز ساکن و بعضی با بای تازی مفتوح مشدد با های هوز و کاف تازی ساکن مفتوح و رای بی نقطه و نام شهر در هند شنیده شد که سهر اختلاط با عجیب و غریب داشت از روز بتخانه هندوی او شب آنجا گذرانید و هم صبح از و رخصت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن بنده تمام روز با آب و طعام آشنا نگردید چو آن هندوی مذکور این احوال را بحضور شاهزاده محمد اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر معروض داشت شاهزاده برای امتحان سهر را طلب کرد و شب در جایی که نزدیک خوابگاه خودش بود نگاه داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند سهر موجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از دیگران نظر برو انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز منغص بود شاید که از وفور غضب آماده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید باحضار سهر و شلاق او فرمان داد منقول است که سهر از وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبهٔ لزوم چشم در راه بود چون نزدیک شاهزاده آمد اختیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جای خواب سهر را با خوابگاه شاهی اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود المختصر شاهزاده وقت شام بمجرد رسیدن سهر بحضور بحاضران قدغن کرد که دست و پایش بسته زیر چوب بگیرند سهر متعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد که از وقتی که روی نحس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان نصیب من نیست سهر عرض کرد روی من نحس تر از چهرهٔ بندگان حضور والا نیست زیرا که من هم امروز پیش از همه چیز صورت مبارک حضور را دیده ام اثر صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت طعام

میخورند و از صورت مبارک این هست که مرا بگناه بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
شاهزاده بخشیده در آمد و ستهرا را مورد مراحم ساخت شیوهٔ او این بود که از هر جا هرچه می یافت
بمحتاجان می بخشید و نیز از بعضی راویان مسموع است که شخصی از مشایخ صوفیه وارد شاهجهان آباد
شد و در علم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت ستهرا برای دیدن او رفت او تا دیر بخدمتش نشست
نمود وقت رخصت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبد الحلیم ستهرا العبد لله باز سوال از
نامش کرد درویش همین جواب داد ستهرا الحفظ نگذشته بود که بعذر تقصیر و اظهار ضعف حافظه
پرداخته دگر استفسارش شد درویش کج خلق شده که تو عجب حافظه داری دو بار گفتم عبد الحلیم
عبد الحلیم هرگز در خاطرت متمکن نگشت حالا دماغ از کجا بیارم که نام خود را تعلیم تو کنم ستهرا گفت
که اگر نام آنحضرت بلاکو شاه باشد بیجاست شاه عبد الحلیم را باین اخلاق نکوهیده و چکار حاضران که ازین
حرف در خنده افتادند **بیراگیان** بیراگیان حادث المذهب اند و اینها ملقب به بیشنو و منسوب
بدو متفرع اند فرقه رام پرست و گروهی کهنیا پرست و عند الملاقات ترجیح خود با همدگر جویند
رام پرستان از کهنیا پرستان گویند وای بر شما که اوقات خود را ضائع در صحبت هر زنها
که عمر خود را در مباشرت بازن و دختر بندهای الهی صرف کرده ایند و از کردار خود مشغول می شوید
آنها جواب میدهند که خاک بر سر شما حیف این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهده یک زن
درست بر نیامده ره راه میروید الحاصل حالا این فرقه جوق جوق در شهرهای هندوستان سیما
در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند و پرستش بتان و زمزمه کردن و رقصیدن پیش اصنام و
زنان و دختران معتقدان خود و غلامان با بچهای خوبصورت که از اینها باشد فیلها
تسبیحهای چوبین بگردن و قشقه بر جبین و صندل بر سینه و بازو دارند و زن را خواه پیر باشد
خواه جوان خواه دختر باکره خوانده صدا دهند و کلاه فقر بر سر گذاشته از لباس بیک چادر

پشمین سیاه یا سقرلاتی بستر باتیسر و لقمه رسمی اکتفا ورزند و در خلوت هرچه بدست آید تناول
نمایند و بر پلنگ خوب که لائق امرا باشد زنهای پریچهره یا بچهای ماه پیکر را در بر کشند سیاه
فرقه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هرجا که دو سه هزار بیراگی و همین قدر سناسی
جمع شوند ممکن نیست که کشت و خون واقع نشود در معبر کهنبیا که بهردوار شهرت دارد و بای
هوز مفتوح و رای بی نقطه ساکن و دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه مفتوح و
الف و رای بی نقطه ساکن عدد بیراگیان و سناسیان از عشرات الوف در میگذرد
در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زار می شد درین ایام از باعث
نظم و نسق صاحبان عالیشان انگریز بهادر سر بر نمیتوانند داشت هر دو فرقه همدگر را دیده
خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رؤسا باهم مستعد قتال نمیتوانند شد این
رعب خداداد است و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زودی خیلی متعسر

سناسیان

سناسیان جمع سناسی در فارسی باشد و سناسی بیای نسبتی منسوب بسناس ست و معنی
سناس در هندی ترک و تجرید و خاک نشینی باشد یای نسبتی اگرچه عربیست لیکن در
هندی هم از صحبت اتحاد هندوی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سوای آن
نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بیراگی و روگی یعنی منسوب بجوگ و بیراگ و
روگ بارای بی نقطه و واو مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این ترکیبها مخصوص
بزبان شاهجهان آباد و بهاکها نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجایش
یای نسبتی کجا چه زبان اردو مفرد نیست مرکب ست از السنه متعدده و در بهاکها کبیسران
که مراد از شاعران آن زبان باشند تغییر و تبدیل بعض حروف و کلمات عربی و فارسی را هندی
ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کهت با کاف تازی مفتوح مبدل بهای

هوز و تای قرشت ساکن بجای خط یا سینا با ها و سین بی نقطه بجای شیشه یا کجیا با کاف تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یای و الف بجای قضیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه مشدد و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزاع استعمال پذیرد بالجمله سنیاسی با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یای و الف و سین بی نقطه در حشو تلفظ در آید و فرقه سنیاسیان قدیم اند در ریاضات و عبادات بطور فقرا و اهل ترک نه بر آئین اهل شرع هنود بر دیگر فقرای این فرقه ترجیح بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا و ما فیها و بری از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان محض بسر می برند از کشف عورتین هم شرم ندارند لباسیکه در بدن شان باشد خاکستر است و فرش خواب نیز همین و بعضی با جماع هم ربطی ندارند لیکن با این همه گرد فسق نگردند این گروه را بزبان هندی نانکا گویند با نون و الف و نون غنه و کاف فارسی و الف و جمعی ازینها سپاهی نوکر پیشه نیز هستند از نوکری سلطان نیز اجتناب ندارند هر که زر بدهد مطیع فرمانش میشوند در روز جنگ با مخالف رستمیها بظهور میرسانند لیکن این ناهنجاران همه دزد و رهزن و مال مردم ربا و ربا خوار و مغلم و زانی و شارب الخمر و بد زبان باشند خوک را بسیار برغبت میخورند بعضی که نوکری نیستند اوقات شان بدزدی و رهزنی بگذرد و گاه هست که چند هزار نانکا جمع شده در ملک نووارد میشوند و بهر شهر که رسند حاکم آنجا را ضعیف یافته معافی طلب نمایند و چنده و آن مقول را از قسم مواجبن و غیره گرفتار کردند خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در ادای این سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری بانها داد البته دست از وی بر میدارند و بدیگری متوجه میشوند و الا دست و پایش بسته آنقدر میزنند که مرگ برو میگیرد حرکات و سکنات شان همه شبیه با فعال فقرای حیدریه الا آنکه اینها عورتین را می پوشند و اینها نه و بعضی از سنیاسیان در بلاد دکن شوکت امیرانه دارند زنها

جمع گروه بنای اوقات گذاری بر سود و انتفاع تجارت گذاشته تا ست الوف بجای خود نشسته
سوای زری که در صنادیق ست پیدا کنند و اگر هزار روپیه بدست آید صد روپیه صرف کنند باقی
همه مال صندوق ست آنها نیز مثل نانکها در باطن حرامزاده و فتنه پردازند آدم نیک درمیان
این گروه نادرست لیکن بستر عورتین را پسندیده دانند بعضی سوای ردای زرد مائل بسبزی
که از گیرو رنگین کنند هیچ نپوشند هرچند در اصطبل هزار اسپ گران قیمت و در فیل خانه سی زنجیر فیل
برای فروختن دارند و بعضی یک دستار باین رنگ بر سر گذارند یا ردای همین رنگ بر دوش
باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زنان پری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته روی
خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آنجا بظاهر مرید اینها ملقب بچیله و بالکه باشند چیله بجیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای هند و بالکه با بای تازی و الف
و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید گسن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات هندی مبدل شود
و زنان را چیری بتبدیل لام با رای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از چیله همین قدر تفاوت دارد
که در آن بجای لام رای بی نقطه و بجای های هوز یای معروف بتلفظ می آید و بالکی هم گویند و در بیچا
سفرق در زن و مرد و های هوز و یای معروف ست باآنکه فرقه سناسی پیرو مهادیو اند دیگری را
برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند مو در سر دارند و ریش هم میگذارند و بعضی که دنیا دار اند
سر و ریش را می تراشند و در مذهب اینها ریاضات شاقه بسیار ست بعضی دست را بلند نموده پائین
نیارند تا خشک شود و پائین نیاید و بعضی پای خود را طوق گردن سازند و بخشکانند و بعضی یک پا را خشک
کرده کار از پای دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ هر چهار جداجدا
داخل ست یعنی نقل روح آدمی ببدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ
شدن او باین دلیل که خدا عادل ست ظالم نیست و معنی عادل این ست که تقصیرداران را بسزا

عمل زشت رساند و نیکوکاران را معمور و عنایت ساز و ما می بینیم که یک طفل در حرم همراهی تاج و تخت
از بطن مالکه بوجود آمده و طفل دیگر را زن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد مدت العمر
در عیش و عشرت میگذارد و شخصی دیگر در مدت حیات خود بیمار و محتاج بقوت شبینه میباشد در این
صورت اگر خدایی در میان نیست هرچه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگاری
و مالکی موجود است شاهزاده چرا شاهزاده شد و خاکروب بچه چرا خاکروب بچه اگر عزت شاهزاده و ذلت
خاکروب پسر سببی ندارد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد نعوذ بالله من ذلک و اگر هر دو نتیجه عمل خود
یافته اند لا محاله معتقد بوجود پیران در دو زمانه باید بود تا حسن و قبح هر دو که باعث بر ولادت در خانه
بادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسخ و نسخ و فسخ نیز بهمین دلیل ثابت کنند و الا گویند که درخت
چرا درخت و سنگ چرا سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگردیدند دانشمندان ملت هنود
ریشخند این ریاضات و صاحب آن کنند که این بد طالعان که بیک پا ایستاده پای دومین را خشک
کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بوده اند و بندهای الهی را بر روی ظرف
رخصت نشستن نداده اند که حالا سزای آن می بینند همچنین در حق کسیکه دست خود را خشک کرده
عقیده شان اینکه در وقتی دست کسی شکسته باشد و همچنین بعضی عقلای مذهب هنود نقل کنند
که در ایام فراق سیتا رام با برادر خود لچهمن و چند تا رفیق دیگر بصحرای رسیدند و لچهمن برای
آوردن رستنیها مثل بعضی گیاهای سبز که از زمین همیشه میروید مرخص گردد تا قوت خود و رفقا
ساز و لچهمن هرچند سعی کرد و چهار طرف دوید اثری از رستنی نیافت آخر مایوس شده حقیقت
حال نزد برادر خود نقل کرد رام سر جنبانید و گفت که تمام جنگل از سبزه پر است لیکن امروز
مقسوم ما نیست زیرا که این روز همان روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود برهمنان را این
روز تمام روز نان و آب نداده بودیم القصه سناسی ده گروه اند جدا جدا برای هر گروهی

اسمی ست مختص بآن گروه در سناس زنار هم مصرف ندارد و فرقه برهمنان نیز که سناسی شده اند
زنار بگردن ندارند و کهتری نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد کبیر جتی کبیر نام بافنده بود مسلمان
ساکن مگهر با میم و کاف فارسی متحد با هاء هوز هر دو مفتوح و این قصبه ایست بفاصله شش یا هفت
منزل از لکهنو گویند رامانند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود و بعبادت تمامی بسیاری
دران لباس کرد و آخر بابیراگی شد و اینجا هم بمرتبه کمال ترقی نمود روزی از راهی میگذشت
کبیر حالات او را دیده عنان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده باستدعای استفاده آمد و رفت
شروع کرد و ازین جهت که مسلمان ست خودداری ورزید او متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که
عاشق صادق ست و بجز خاک کوی محبت پروای دیگر ندارد بحالش مهربان شد و بتعلیم ذکر و شغل
باطنش پرداخت که از باعث جهل تیره بود باعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم باسلام را رشک هندوان
ساخت بنده خدا شب و روز محو یاد رام کهنیا بود و آخر الامر خوشش بمرتبه ترقی گرائید و در گذرگاه
رامانند از آن آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسر می برد و کتب و دوهره در
مدح کهنیا و رام ساخته باوازیکه دهشت زهره میکرد و رفته رفته بزعم هندوان از مقربان درگاه الهی
شد روزی رامانند او را در کنار گرفته فشار داد و نقشی که از وی پنهان داشت باو بخشید پس جمیع هندوان
بالیس او را ذخیره سعادت انگاشته بهره اندوز شدند بقول همنیا کهنیا بی تکلف بخانه کبیر می آمد
و سور او را هندوان میخوردند الا برهمنان گویند برهمنی چند برای دیدن کبیر وارد منزلش شدند
کبیر طعام برای آنها پخت چون بخوردن آن مجبور شدند گفت که اگر کهنیا خود آمده اجازت دهد این طعام را
میخورم کبیر تصور صورت او کرد و کهنیا دران صحبت نمایان شد و بپاس خاطر کبیر برهمنان را رخصت
طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که بکبیر گفته بودیم مشاهده جمال جهان آرای تو بود
و الا برهمنان را بطعام کبیر چه سر و کار و لیکن از نفاذ حکمت مجبوریم زیرا که هر کس که خود را از تو بود

با وجود محبت تو بخلوص نیت بسیار و مفتون او میشوی و در هر کار پاس خاطرش را منظور میداری خود در کتاب از این طعام منع کرده و خود حالا فرمان باکل آن میدهی پس ثابت شد که این طعام را لائق خوردن برهمنان میدانی لیکن از بندگیهای کبیر شرمنده شده مارا بخوردن طعامش مامور ساختی کهنیا این سخن شنیده وگر سکوت کرد و برهمنان طعام ناخورده رخصت شدند و نیز که روزی مرد سپاهی در نگهر از طرفی آمده در گوشهٔ دکان بقالی آرمید بحسب اتفاق زن کبیر هم بدکان بقال برای گرفتن آرد یا روغن وارد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین در باخت و بهزار جان خریدار وصلش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه مراجعت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش متمکن گردیده بود لهذا هر روز برای دریافت نمودن احوال آن و تسلی کردن او بیدار خود حیله برانگیخته از آن طرف آمد شدی میکرد و بعد چندی بتوسط زن میوه فروش معهود کرده چنین باهم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز بزیارت تیرتها میرود و حالا در شروع ماه نو دو روز باقیست یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بزیارت خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او خالی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنید از این نوید جان نواز بروز شماری در افتاد چون ماه مذکور تمامی پیوست و شوهر محبوبه بعادت خود روانهٔ تیرتکده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود جای خلوت بدست آورده بود باین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانهٔ خود مناسب ندانسته خود قصد آمدن پیش او نماید بالجمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر گذشتن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود و دید که زنش خود را بلباس پاکیزه آراسته متعجب شده باعث تزئین پرسید زن حکایت تعشق آن سپاهی و ارادهٔ خود باو ظاهر ساخت کبیر این قصه شنیده زن را برفتن پیش سپاهی برغبت خاطر مامور ساخت تا حق

اجازت شوهر پیش عاشق دلداده آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او بیان نمود سپاهی بمجرد شنیدن این حال دست و پا گم کرده لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کبیر شوهر تست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نمانده است و تا قیامت همین عقیده خواهم بود زن هرچند اختلاطهای معشوقانه سر کرد سپاهی هیچ نشنید و بعد طی مدارج گفتگو او را بخدمت کبیر رسانید بیدانتی جماعتی است در هندوان که اینها را بیدانتی نامند یعنی صوفی چه بیدانت بابای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه و الف و نون غنه و تای فوقانیست یعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن پشمینه است جماعت بودند در عرب که آنها صوف می پوشیدند و هر یک از اینها خود را با خدا برابر میگرفت اوضاعشان همین بود که اشغال و اذکار را زیاده از عبادات شرعیه میدانستند و اصلا با نماز و روزه و فرض و نفل ربطی نداشتند شاه ولی الله محدث پدر مولوی عبد العزیز مصنف تحفهٔ اثنا عشریه در کتاب خود که موسوم بقرة العینین فی تفضیل الشیخین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقتل در آورده ازین ثابت شد که پیرو باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قوی بر بطلان عقیدهٔ اینهاست تمام شد تحریر شاه ولی الله گو عبارت بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم راقم ریخت المختصر عقیدهٔ آنها همین بود که درین وقت ذخیرهٔ سعادت دوجهانی اتباع صوفیه صافیه است همیشه سر آنها از خوشی کلاه بهوا بلند میکردند و بیتاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارم و بر مطلب اصلی می آیم که بیدانتیان هرچند در مذهب هندوان از جادهٔ شریعت شان کج رفتند لیکن جمیع هندوان این فرقه را مرشد کامل و رهنمای خود دانند با وجود آنکه هر فردی از اینها خود را عین خدا میدانند آنچه شیخ محی الدین عربی در فصوص ذکر کرده و ترجمهٔ اقوال بیدانتی هیچ جا شبیه تازه در نسخهٔ مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدانتی هاست از نیجه شد

که اشعار را تغییر داده اند و رقص و وجد را که در چشتیه رواج بسیار دارد از بیراگیها اخذ نموده اند
چه آنها رو بروی بتان اکثر رقصند لطف دیگر اینکه حکایات سکهدیو پسر بیاس و نقل پدر سیتا
زن رام که اوتار هفتم بود منسوب کنند بعضی صوفیه تفصیلش اینکه بیاس با بای تازی مکسور
و یا و الف و سین بی نقطه در مذهب هندوان مردی بود همه دان در جمیع علوم متبحر و عبادات
و ریاضات شاقه کرده از مقربان درگاه کبریا بشد و او را جی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
مثل پدر آشنا بمعارف عقلیه و از بدو شعور غواص دریای تحقیق نامش سکهدیو بود با سین
بی نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد با های هوز و دال بی نقطه و یای مجهول و واو
مبدل بهمزه همیشه بتجرد بست پدر سوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد بیاس در
مقام سکوت کلی داشت و نفس نمیکشید چون ابرام پسر زیاده از حد دید نزد راجه جنک با جیم تازی
و نون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و توکل بود گو بظاهر شرکت شاهانه داشت
فرستاد برای اینکه او در آشنای تم وحدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی پسرش
غیر از و کار دیگری نبود خلاصه اینکه چون سکهدیو بخانه راجه مذکور رسید و حجاب بار خبر کردند
که سکهدیو نامی پدر دولت حاضر است راجه در عمارتی که از دروازه تا بمسند گاهش میانه او
تعمیر را پیرسته بود زنان پری پیکر را با ثیاب فاخره و زیور گران بها آراسته نشانیده و فرمان
داد که هرگاه فقیری که امروز بدرخانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی ازان حور نژادان
باستقبال او شتابد و مشتاقانه راه آمیزش باو وا نماید همچنین در جای دیگر گنجینهای جواهر
گران بها قمشه نفیسه و صنادیق دنانیر گذاشته بمحافظان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک
رسد همه را پیش کشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکهدیو را پیش
خود طلب کرد همینکه داخل دولت سرای شاهانه شد نسای زیبا جمال ازان عمارت برآمده

اورا در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سر کردند سکهدیو نگاه تا بنها درست نمیکرد چون شوق
را اختلاط یکطرف آشنا چون دیدند که ملتفت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جواهر
آن اسباب و نقود را نیز ندانست که برای کیست و چیست راجه جنک این احوال را شنیده دریافت
که سکهدیو از کاملان است چون چشم بر وافتاد نیز همین گفت که ای سکهدیو تو از کاملانی هیچ رازی
از رازهای الهی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه ایست که صور علوم غیبیه دران منطبع میگردد حاجت
بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری کدام عقده باقی است که آن را بناخن تحقیق حل نکرده سکهدیو
این سخنان شنیده از راجه مرخص شد این نقل را فقیر بچشم خود در کتاب منسوبه بابراهیم ادهم
که پیشوای چشتیان است دیدم و بخدمت عزیزی خانصاحب تلطف نشان سبحانعلیخان کنبوه که از طبع
نقاوه ذهن وقاد محسود دانشوران روزگار و مغبوط علمای عالی مقدار اند میفرمودند که روزی
من و برادرم تاج الدین حسین خان بخانه برادرم میر غلام علیخان نشسته بودیم که خانصاحب ممدوح
در ضمن ذکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعامی برای فلان عارف فرستاده بود
البته مقدار طعام بقدر شبع البطن ده و صد کس یا زیاده خواهد بود و چون حاملان بکنار نهری که
میانه فرودگاه عارف عیان و خانقاه صوفی میزبان حائل بود رسیدند دیدند که آبش چندین
سر یا ذراع از سر آدم بلندتر میرود کشتی آنوقت میسر نیست متردد شدند تا یکی را از میان
بخدمت آن صوفی میزبان فرستادند تا هرچه بفرماید بعمل آرند صوفی شنیده فرمود که نهر را بعفت
و عصمت من قسم بدهید یعنی بگوئید که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود با زن سر و کار نداشته
باید که بپاس عفت او خود را بدر دهی تا اطعمه مهمان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت
و حاملان بکنار نهر رسیده همین سخن بزبان آوردند دفعتاً نهر خشک شد و طعام بآسانی نزد
عارف رسید شاید این صوفی که فرستنده طعام است بحسب ظاهر با مردم بدگمان شده از کناره

با زنان جمیله جوان گرم جوشیها داشت بالجمله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
خورد و دوست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که
با آن صوفی همگنان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده بکنار رود رسیدند آب را
بصورت اول یافتند و آدم نزد عارف فرستادند مرد خداشناس گفت که از طرف من برو به
بگو بینا که فلانی میگوید که اگر من در عمر خود هیچ بطعامی نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که بطور
اول با این جماعت راه دهی و اسطه حقیقت حال را با آنها نقل کرد بیچارها متحیر شده پیام عارف
شد و رسانیدند تا خشک شده آنها با طمینان خاطر از آب در گذشته بخدمت میزبان آمدند چون
میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده بسر حرف آمدم که با این قصه را بنام
کتابها شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی میر غلام علیخان
سعوزی تخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بغرضی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه نبود
بلکه تشبیه آن دوست از احوال مردم شهری سخن ساز بود که بینند نقل کرا اگر دون که بسته اند تخیل
که مخدومی میر غلام علیخان صاحب پیش از انعقاد این صحبت گوش بنقل کسی نداده باشند مجبور
از صفای باطن معتقد بودند که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانستند
والا تجربه شده مد الا ملازمان ایشان خود از زمینی که سایه کاذب بران افتاده باشد هزار میل
راه میگریزند بلکه همین گرفتار بیاکه یکی از ان صدق مقال باشد آبی بر روی کارشان نمی آید
لیکن مصلحت خاطر جناب صدر صاحب از ذکر خیر خود بصدق زیاده از ان هست که لک روپیه سال
بسال برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بسبب اتفاق دران مجمع شخصی از هندوان ارادت کیش
شاه بوعلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متبسم شد من بعد گفت من امروز بصاحب بدگمان
شدم گفتم چرا گفت درمیان سرگشت آن صوفی و کرامتهای ثابت شده که تا فلان آسمان

وکاذب قرار میدهید معلوم شد که شما خود را هم غیر کشنیاجی عارف میدانید وای برین شاعرے
و انشا پردازی و فقر و توکل و تحقیق مذهب حق این هر دو نقل از قبیل جمله معترضه در کلام بود
حالا بمطلب اصلی میکشاییم این ست که هندوان فرقه صوفیه را اکرم تر از جمیع فرق هندو
دانند و صوفی درین ملت همان ست که تارک لذات جسمانی باشد اینها برهما و بشن و مهادیو را
هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه جز نفس انسانی ست که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیزی دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم ست البته آن شهر یا چیز
غیر آن وجود میگیرد درین صورت صاحب تصور خاصیت برهما بهم رسانید اگر او را ملقب برهما
سازند میزیبد و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل تمکن نمود
یا زوال پذیرفت اگر تمکن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بهم رسید و اگر زائل شد خاصیت مهادیو
در وی پدید آمد و روح را در اصطلاح ایشان آتما و حضرت آفریدگار را پرم آتما یعنی روح بزرگ و روح
الارواح نیز گویند اهل ترگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت ست یعنی جمیع علوم حکمیه
سوای منطق که آن آله دریافت علوم ست و حکیم ارسطاطالیس که وزیر ذوالقرنین ست بتدوین آن
پرداخته و در کتب هندوان مرقوم ست که در زمانه سابق حکمای هیچ الشان درین فرقه گذشته اند
یونانیان بیک واسطه شاگرد هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان همچنین علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت تسلط
بنی عباس حالا کتب حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوای لندن در هیچ جا نیست
زیرا که کتب خانه بخارا در وقت بوعلی سینا سوخت و جای دیگر سوای بخارا در ان وقت
کتابی نبود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آخر با همه بغارت رفته در انجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام ست و قصه هست اشخاص

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر جنس موقوف بر خریدار
قدردانست امروز هم اگر نسخهٔ تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قطعی ثابت شود که
اصلی دارد من ضامن آن میشوم که بلندن بفرستد و از ده لک تا کرور هر چه خواهد بگیرد والقصه
حساب هندیان خود ضرب المثل ست دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم الهی نیز به از
دیگران اند البته در طبعیات مشق یونانیان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس دیده نمیشود
که تبحر در علوم هندی داشته باشد مانند رام رازدان کشمیری در لکهنؤ بوده است هر چند او هم بمرتبهٔ حکمای سابقه نرسیده
بود لیکن مثل خودی نداشت شنیده شد که شخصی از برهمنان دکهنی در بنارس در علوم بر وی رجحان
داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده از و بود العلم عند الله الحاصل
معدن علوم و مجمع حکما در هند سه شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اعلی بوده دیگر بنارس دیگر
نیپال با نون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیدهٔ حکمای هند از عقیدهٔ اهل شرع
هنود تفاوت کلی دارد اینها هرگز بتفضیلات رام و کهنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نبوده اند
بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتری بوجود جاعل حقیقی قائل و
اعتراف بقدرت کاملهٔ او دارند و عبادات ظاهری شرعی را وقعی نهند اعظم عبادات صفات حمیده را
دانند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری راجه تکیت رای
بشن ناتهه نامی درین شهر بود اگرچه در تبحر لیاقت آنچنان داشت که مانند رام رازدان بشمار در آید
لیکن ذهن وقادی داشته است روزی بپاس خاطر لاله ٹیکا مل نامی که مرد ذکی و از برهمنان کشمیر
بوده تا خانه اش حرکت بعمل آمده یکپاس کامل یکجا نشستیم از فقیر سوال کرد که حکمای اسلام روح را
چه نوشته اند گفتم از من هر چه بپرسید از شعر بپرسید با حکمت سروکار ندارم ٹیکا مل گفت که شما خود هیچ
افاده بکنید مرزا صاحب هم خواهند شنید اول عذر کرد لیکن چون پاس خاطر فقانی مرکوز خاطرش

بود پس در تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود همه معقول حرف میزد و نیز در سفر کالپی راقم را در کنپ کانپور با یکی
اتفاق صحبت افتاد و بتقریبی سخن از حکمیات برآمده در ضمن آن تمام مبحث باهیولی و صورت هیولی
بتقریر نمود سوای الفاظ مخصوصه بزبان هندی تمامش همان بود که در کتب عربیه سربهنگی
فرقه ایست در دکن بکثرت و جاهای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسربهنگی با سین بی نقطه و رای مفتوحه
بی نقطه ساکن و بای تازی مفتوح مشدد با های هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معروف کار
شان پرستش مهادیو و پاربتی ست و عقیده آن بدنهادان شقاوت پیشه غیر از عبادت کیر و کس نیست آخرت
گویند و بر جمیع ملل اعظم عبادات همین ست گو بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیاهان بد
اهل اسلام را متهم باین زندیقت سازند که اگر در کیش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقی ندارد
چرا مینار مسجد را بصورت عضو تناسل و محراب را شبیه بکس میسازند و در مذهب شان جماع با خواهر
اعیانی و علاتی و اخیافی و دختر عم و خاله و دختر برادر و خواهر همه روا باشد بلکه ازینها مستلذ تر ازانشان
شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از معتقدان شان نوشته که جماع
با مادر از همه لذیذتر باشد کسانیکه ازان اجتناب دارند براه ضلالت میروند و نیز چون مستعد مباشرت
شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جاهای خود را عطرسا میسازد و حمائل گلهای الوان
بگردن میکند همین بعد زن پس مرد خود را موسوم بمهادیو میسازد و زن پاربتی و هر دو روی
خود را سیاه میکنند و در شهریکه کثرت این بدبختان ست تا انجا رسیده ست هر کس بخانه هر کس که خواسته باشد برود
مانعی نیست و دختر و زن و خواهرش اینها اگر بگاید خلاف طبع صاحبخانه نمی شود بلکه محبت میانه هر دو کس
ترقی میگیرد و اگرچه جمیع هندوان مشهور که چه زن چه مرد کیر مهادیو را می پرستند لیکن نه باین رسوائی
همین قدر ست که چیزی بصورت آلت تناسل از سنگ ساخته در جاهای مقرر گذارند و روزی نه بار
زنان رفته آب بران ریزند چهار گروه است در هند موسوم بچکیا با جیم فارسی و هر دو مفتوح

و الف و رای بی نقطه ساکن درست اینها در هندوستان بساحری شهرت دارند مسلمانان و
هندوان از شر ایشان می ترسند لیکن عوام نه خواص غذای ایشان گوشت حیوان مرده است گاه
زنده را پرستش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و کسی را زنده و مرده هرگونه که بدست آید بهر
میکنند و تحصیل معاش ایشان بصناعت ساختن چیزها مثل کفش وغیره از چرم گاو و گاومیش بعمل آرند و قوت
شروع اعمال سحر اینها اول شب در خانه روشن بعد آنکه بجز آنکه هیچ نفعی بآن نرسد عبارتی چند مشتمل بر
مدح بهوانی و دیگر دیوتها خوانده خواب بر همسایگان حرام نمایند و سازی که در وقت سرود کردن نوازند
نام آن ڈمرو است بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سمع با آن
روح و آفت سامعه است بهوانی بابای تازی مشدد با های هوز و واو هر دو مفتوح و الف و نون
و یای معروف مراد از چنین زن باشد که به نیابت مفسدی دیوی بر احیای اموات هر قسمی حیات و رز
و بیشی کار قادر باشند و ڈمرو با دال ثقیل بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه مضموم
و واو معروف و اسمای این گروه یکسر مانند اسمای هندوان متشرع صاحب لیاقت باشد
از اول مرگ هر کس بدست سحر چمار است و آن را یعنی سحر اینها را اصطلاحا موٹهه نامند با میم مضموم و واو
معروف و تای ثقیل مشدد با های هوز در آخر و ترجمه موٹهه در فارسی مشت است لیکن
در اصطلاح این بی پیران بمعنی تیغ راندن و کشتن آدمی بسحر **حلال خور** جماعتیست مشهور
بحلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین است قوت شان موقوف
بر صاف کردن مزابل و اخراج از بول و براز و رفتن صحن خانها باشد زنان بچه مسلمان و هندو
هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیور چه زنده چه مرده لذتها برند گاو
و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از اینها بگیر آورده تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکنند بلکه
مستعد گلو بریدن شوند و نامهای شان بعینه نام هندوان باشد و هرگز مس بدن اینها نمیکنند

اگر بسبب اتفاق در اثنای راه رفتن بدن هندو مس بدن یکی ازین گروه نماید تا وقتیکه غسل
نکنند هندوان دیگر از و کناره گزین باشند اگر دران حال هندوی را در بغل بگیرد آن
هندو نیز بهمین بلا مبتلا شود و اعتقاد شان نیز باهم مختلف ست بعضی مثل چمار سیو آنی
رامی پرستند و در مجالس شادی ڈهول نواخته باصوات مکروه جانگزا عرصه بر سامعان تنگ
کنند و بعضی خود را مرید لال بیگ نامی دانند قصهٔ لال بیگ بدین منوالست که بعقیدهٔ این گروه
قسران آل کر چهلتاهی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضع قانون این صناعت
و مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سرور کائنات و خلاصه موجودات سید
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد نامه آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
از تعصب امر لازم الاتباع آنجناب سر باز زده از مغضوبان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را از خس و خاشاک دیده بجناب
اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیزها بر عرش الهی از چه سبب باشد ندا از حضرت
حق بگوش آمد که از چندی برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگرفت قهر کرده ام
و سبب قهر این ست که منکر با طاعت تو نسبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید که پاس
خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد بمجرد معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف شد
و هما نوقت بر عرش با جناب رسالت معانقه نموده خار و خسی که بر عرش اعظم بود برچید بالجمله لال بیگ
را پسر خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از بطن زنش بیرون آمد بلکه از راه کرامت
باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را گشاده بود از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد
خواجه آن طفل را برداشت و به پرورش او چون پدران مهربان پرداخت تا آنکه جوان شده
بمنزلهٔ پدر بزرگوار بخدمت عرش روبی مامور شد گرچه بیگ با کاف فارسی مفهوم مرادی لقبی

ساکن و جیم تازی مفتوح متحد با های هوز و بای فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف نام اصلی خواجه صفا عزیزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت بسر آنحویلی خانه حلالخوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پسرش خاکروبان شهر که عبارت از همین بانجهتر تان است درانجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خودها میگفتند که برای هنود خود بعد مردن دوزخ مقرر است احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ خواهند رفت یا مرتبهٔ عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کهن سالی از انها بسخن در آمد که میان مسلمانان یک فرقه بهشتیست که مثل گفته میشود یقین کلی است که لال بیگ بیاس هم قومی خود انهار الفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بجهنم روند دیگر فرق مسلمانان همه نازی هستند ظاهر پیرا که آنرا گوگا پیر گویند و کاف فارسی بر وزن موسی پیر گویند خیلی مکرم و معزز و عقده کشای کار عالمیان دانند هر سال چهیران در شهر جمع شده بعضی علمها در دست و بعضی هر دو چهار پر طاوس گرفته ڈور و لوازان و سرود گویان هر روز در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از ان بعضی از اینها روانه با باهای تازی و الف و کاف فارسی مفتوح و زای بی نقطه ثقیل ساکن جایی است در ملک راجپوتان مدفن ظاهر زائران او هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوای حلالخوران مسلمانان رذیل ملک میوات و راجپوتان هم جمع شوند میوات با میم و یای مجهول و واو و الف و تای قرشت ساکن در آخر ملکی است متصل ملک راجپوتان که میو بر وزن دیو باشندهٔ آنجا را گویند گو سوای میو فرق دیگر نیز در انجا سکنی دارند لیکن باعث آبادی آن قطعهٔ زمین همینها بوده اند شنیده شد که ظاهر پیر هم پسر یک میو بود است شاید در عین شباب بعجده سالگی یا کمتر بیگناه کشته شده و راجپوتان رحم آورده او را مسلمان

سپردند تا دفن کردند

تماشای چهارم در ذکر اسمای متبرکه هندوان

دسهره با دال و سین هر دو مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن مراد از روز فتح رام ست که مظهر هفتم بشن بود در زمانه تریتا پیش از کنهیا که در عهد دواپر بوجود آمده بعضی گویند که در دواپر در تریتا قریب زمانه کلجگ با اینها وجود گرفته و همین مشرب بصدق و صحت ست و نزد بعضی در تریتا و دواپر غیر معین و اعتقاد بعضی اینکه در هر جوگ کُتی اینها و سائر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود در آیند و حالا آنچه بر ایشان گذشته در هر دوره بگذرد و المختصر راون نام دیوی بود با رای بی نقطه و الف و واو مفتوح و نون ساکن منقول ست که عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتای دیگر تابع فرمانش بودند از اتفاقات وصف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق برو شد و بقیدی و حیله او را از رام جدا کرده لیکن بحکم الهی دست برو نیافت رام مدتی در فراق او بیابان گرد بود و قوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان دراز بفرمان قادر توانا میانه حریف و او محاربه واقع شد و رام برو ظفر یافت این ست روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذاشته و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را بسمی لچهمن ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته براون موسوم سازند و جم غفیری بقدر مات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را با راون در میدان بیارند و بزعم خود رام و راون را بجنگانند و بهمان خیال که رام راون را زده بود اینجا هم او را هزیمت نصیب گردانند و بعد گرفتن راون غلغل تهنیت بآسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ برداشته از چهار طرف بر آن دیو اندازند باین صورت که از آن شور و غوغا فیلان که تمثال

از جا در روند هر چند فیلبانان با کجک نگاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که
اگر چاه در راه افتد چه عجب که دران افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ افتند یا درختان
دیگر مثل توت وغیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند دران حالت بعضی
سالم الاعضا بخانه برگردند و بعضی از دست دست بردار و بعضی محتاج بپای چوبین شوند و بعضی
سر فیلبانان بیچاره بشاخ درخت خورده هلاک شود الحاصل هندوان این روز را خیلی روز
میمنت دانند خصوصاً کهتریان بعلاقه همقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و جو سبز
از برهمنان گرفته بجای گل بر گوشه دستار گذارند و قریب عصر برای دیدن نیل کنته همه بیرون
شهر بصحرا روند و دوچار شدن آن را با خود سرمایه دولت و اقبال شمارند و این بر هندوان
موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کنته شده بیرون شهر می آیند سیما امیری که مالک ملک
باشد مجبور است ازین که بروز مذکور اسپان و فیلانش بحنا و رنگهای دیگر رنگین شده بازین زر اندود
و ساز نقره و طلا و جل زرنگار و هودج طلا و سیم و عماریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج و حشم
و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقدور مزین بثوب و سلاح خوب سوار شده از
بازار بگذرد و نقود گران بها بهر فرقه انعام کند و بیرون شهر رسیده الی نیل کنته را به بیند و شلک
توپ و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص پریزادان طناز و سرود مطربان
خوش آواز شود و نیل کنته با نون و یای معروف و لام ساکن و کاف تازی مفتوح و نون
ساکن و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با های هوز جانوریست پرنده سبزی پرهایش مایل بالسبز
سبز همرنگ آبی در جسامت بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هندوست که اطفال دو روز پیش از
دسهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور ٹیسو رای باشد با تای قرشت
ثقیل و یای مجهول و سین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه و الف و یای در آخر و

هر روز چند طفل و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اعزه رفته بیتی چند بوزن خاص بزبان
هندی بآهنگ بلند و گلوی خوش بخوانند و یک پیسه یا زیاده گرفته از یک خانه بخانهٔ دیگر هرچه
هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا روز دسهره حلوای آورده بر یکدیگر قسمت کنند و دختران
در عوض تیسورای کوزهٔ مشبک در دست گرفته بدر خانها روند و میان اطفال و این دختران
بهر جا عداوت کلی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن کوزه را بشکنند و اگر یک تیسورا
ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف میانهٔ هردو فوج جنگ عظیم رو دهد و غالب تیسورای مغلوب را
بشکنند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را هلاک سازد الحاصل روز دسهره هر کس با نشان و نقاره
تیسورای مخصوص خود را بر وا رود با این تجمل که مردان سپاهی از قسم مغل بچهای و زنان کسبی
و بازاری موی سر گشاده همراه باشند بدریا روند و تیسورای را بآب سپرده برگردند و روز دیگر
آخر شهریور ماه الهی ست پنج روز پیش از تمامی آن سلونو و این روز هم از روزهای سعادت
قرین است با سین بی نقطه مفتوح و لام مجهول و نون بواو مجهول درین روز خواهران تار
ابریشم مزین بمروارید غیر خالص که از شیشه ساخته فروشند بدست برادران بندند و برهمنان هم
تار ریسمان رنگین برای عوام و تار ابریشم با مروارید مذکور برای خواص بدست هندوان معتقد
برهمن بسته در عوض آن نقدی از هر کس بیابند و خواهران نیز از برادران نذرها بگیرند و روز دیگر
هم هندوان صاحب ثروت مشغول بشنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون
شهر رفته در میدان بگردند بعضی زیر سایهٔ درختی و برخی بکنار آب روانی بر فرش بنشینند
و بچهای خوش صورت را برقص کردن مامور سازند مخفی نماند که در هندوستان از قوم
برهمن دسته ایست مشهور بکتهک با کاف تازی و تای قرشت مشدد مفتوح با های هوز
هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچها خواه فرزند خود شان باشد خواه برادرزاده

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسر غیر که از افلاس پدر پرورش با ایشان سپرده
باشد برقص و سرود نمایند تا در مجلس اغنیا برقصانند و متمتع بانعامات شوند و سوای مجالس امرا
و دیگر اعزه معمولست که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن باشد یکی
از انمیان چند پیسه یا یک روپیه از کیسه برآورده بجنبش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
ازان مجمع بقدر مقدور چیزی باو دهند و کسیکه دران مجمع بچه رقصان رقصان پیش او آمده بنشیند
و با ادا و ناز دامن او را در دست گرفته بنشیند بقصد محسود یاران شود زیرا که این منصب عظیم
آن سفها عمده ترین مراتب است و این فعل خصوصیت بشهرهای هند دارد و مسلمانان شریف النسب را
اگر محتاج بنان شبینه هم باشند از نشستن دران صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه ننگ است
و الا مسلمانان رذیلت پیشه اهتمام کلی دران دارند خصوصا بعضی چپاریان و بازاریان و دهقانیان
که باشنده قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند درمیان این فرقه شیوخ و سادات و مرزا
و خانان همه عاشق رقص اطفال اند اگر در خانه عزیزی صحبت رقص زنان بتقریبی بشنوند نروند
اگر رقعه دعوت هم بیاید حیله و عذری بمیان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر دکان
فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصد چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
گو جابجا گل و آب و گودال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجمله سلونو روز
اول مرداد ماه الهی ست و دوالی این روز هم بهترین ایام ست بمیمنت آن یک ماه بیشتر
باشد هندوان یک هفته پیش ازان در و دیوار خانه را بنقوش و صور گوناگون از قسم
درختان میوه دار و برگ گل بیارایند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی بتماشای رقص مشغول
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و [illegible]
روزانه هم [illegible] و کار را بقمار دارند و درین ایام دوالی هم [illegible]

پیش روی در خانها و دکانها برقصند و بازاریان هم بآراستگی دکاکین بپردازند کوزه گران لعبتهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد خوبصورت و بدصورت و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از فیل و اسپ خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران چرنده و پرنده و حشرات الارض و اشجار پر برگ و بار و گل و غنچه و عمارات پست و بلند چون برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای ازدیاد زینت بران مالیده بدست خریداران فروشند و قنادیان نیز اقسام حلویات مروج در هند ساخته برنگهای مختلف در دکاکین بچینند و شیره شکر در قوالب چوبین ریخته صورتهای عجیب و غریب مانند سفالگران ازان برآورده در خوانها بگذارند تا هندوان درین ایام گرفته باطفال خود بدهند اگرچه اینجا باختصار بیان کرده می شود لیکن این چیزها تماشا کردنی ست المختصر در مذهب هندو باختن قمار درین شبها موجب مزید برکات و میامن ست کسیکه گاهی طبعش میل قمار نداشته باشد او نیز باید که درین شب تیمناً احیای لیل بدین شغل نماید و اگر چنین نکند مطعونش سازند و رای او را بر خطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور یکدو ساعت درین شغل نگذرانده در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد بعضی که بخت شان یاری کرده باشد الوف در قمار پیدا کنند و بعضی چون نقد و جنس باقی نماند زن و دختر را ببازند بیشتر آن بیچارگان از شومی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بزهر هلاک نمایند یا بچبوتره کوتوالی برند عجب نیست که چند کس بهم کار بزهر رسند تا زخم تیغ و تیر و کارد و خنجر بروی خاک غلطیده محتاج مرهم و تخته شوند این همه بلا النصیب بیچارها از سبب قمارست روی طمع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد بساطی پهن کنند چون ببازند و بر ادا کردن قادر نباشند بتوقع بردن بازی از حریف باز بر بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط برندارند و مصروف بازی شوند تا این بار بدفع بلا که بسر ایشان نازل شده بپردازند البته درین صورت از بلا رها شوند

یا مبتلا گردند گاهی بمراد هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شق اول و ثالث نادرست پس شق ثانی مظنون بلکه متعین ست خوشا حال کسانیکه مالک مکانند چه فائده این ست که هر کس باشد سبب و بیع ما حصل بازار که بصاحب مکان بدهد بحکم آنکه از هر طرف که گشته شود و سود و اسلام ست و جمعی که یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آنها نیز بسبب حصه نقد حاصل شده از قمار بازان بگیرند این هم فائده بی دردسر نیست و چند نفر دیگر که بخدمت قمار بازان سرگرم کار باشند نیز با انعام نصیبی برند اگرچه برای مقامران هر روز روز دوالی و هر شب همین شب ست لیکن درین شب و ایام و شریف مصروف این کار شوند و درین روزها لیمو نیز در رشته کرده بگردن اطفال اندازند که برای آنست که درین ایام و لیال بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از قسم و قماش رنگین و صدس لیمو و زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی صورتی از آرد که بزعم خود آن را دشمن تصور نموده مینهند در تیرگی شب در گوشه کوچه یا سر بازار دفن نمایند تا هر که از انجا بگذرد گرفتار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر چندیکه امید بهی منقطع شود اگر مسیحا هم از آسمان بزمین آید و بعلاجش موفق نیست خاصیت آن چیزها چون این ست که اگر طفل نابالغ هم ازانجا بگذرد و تپ کند و مجنون شود پس والدین ازین خوف لیموها بگردن اطفال بندند و سوای این گویند که درین چند شب و روز هر بلا چه برای آدمی باشد بلا و در عرف هندوان مراد از بلا لغوی نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مرده ها را که در حالت جنب مرده اند لیعنی که بعد مرگ بگردن آدمیان سوار شوند در هندوی بهوت نامند یا بای تازی مشدد یا بای هوز و واو معروف و تای قرشت گویند بعضی برهمنان چون از هندوی متمول زری طلب کنند و طرف ثانی پهلو تهی کند خود را بزهر هلاک سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بیازارند همچنین اگر مسلمانی قرض هندوی بذمه خود داشته باشد و ادا کردن نتواند یا با وجود مقدور ازبدی طینت او را اقادر بر گرفتن ندانسته ادا

دست از ادا نمودن مبلغ قرض باز دارد آن هندو از جبین خود از بهر پانجه بالاک کند تا ثبوت شده زن
و فرزندان مسلمان دخول دستش را نیز معدوم گردانند بالجمله شب مذکور را از سر شام در و دیوار و بام
خانها و دکاکین را بچراغان رشک گلزار سازند و صغیر و کبیر از عمائد شهر و شرفا و اراذل بسواری
فیل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی می باشد بطور عمارت که سفالگران از گل ساخته فروشند
و هندوان خریده شب مذکور چراغان روشن کرده و آن را پیش رو گذاشته متعهد و [illegible]
اشتغال ورزند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بمذهب خود پیش آن عمارت سر
بسجده گذارند بالجمله این عمارت را هتری گویند با های مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن و
رای بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقهٔ بنیین دیگران هم ازینها
دیده همین عمل بکار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه غال غال جبیان مدعی آنند که این روزها
مخصوص بماست بنوعی که دسهره اختصاص بکهتریان دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود زیرا که
قمار را درین شب چهتریان می باختند و می بازند میان پسران راجه پاندو هنگامیست که بنی اعمام
هم گرم گشت و غوغائی که واقع شده بر سر همین قمار بوده و پیش از زمانه آنها نیز رسم قمار بوده است
قصه راجه نل با نون مفتوح و لام ساکن و معشوقه اش دمن بود با دال بی نقطه و میم هر دو مفتوح
و نون ساکن از کثرت اشتهار حاجت به بیان ندارد و باعث آوارگی راجه مذکور از ملک خویش
و سالهای دراز در فراق محبوبه بسر بردنش گوش آشنای کوچک و بزرگ است و میدانند
که همین قمارخانه خراب این خرابیها بسرش آورده بود و حرمت این روز منحصر در فرقهٔ هنود
نیست سوای اشخاص معدوده صاحب تقوی که بتوفیق سماوی فهم درستی دارند از مسلمانان
که درین شب شریک حال هندوان است بعضی خود را شمع ایوان قمارخانه سازند و بعضی که
از قمار مجتنب اند باد آتش در و دیوار بر دارند و شبی که بشب دوالی مشهور است زنان بنام

جدا جدا لعبتان گلی طلبیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورتهای که از
شیرهٔ شکر بقالبهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته بخت خانه را چراغان
کنند پس بعد آن مکان را که حلویات وغیره در انجاست رشک وادی ایمن از روشنی ساخته
تمام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیست که دوالی بنام هر پسر و دختر تا دران پر کنند اگر
از اتفاقات در کدام سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند
که امسال برای ما میمنت ندارد پس ظاهرست که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دانند
چون واهمه خلافیست بعضی صاحبان که زنان خود را از حیث تعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان بتقدیر الهی
طفلی از اطفال جان بجان آفرین سپرده مورد طعن نسوان گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار
اختیار کلی بدست زنان داده اند یعنی بمجبوری از بیم ملامت و بیشتری معتقد عدم میمنت سال
تمام از سبب منع شدن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده اند درین ملک مرد
والا اکثر امور مطیع زنانند چه پیر و هندوان از این قبیله است چیچک را که مرضیست مشهور زن والا
جناب قادر بر احیا و اماتت آدمی دانستن و نام او را بتعظیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن
و کمی آن را احسان گردانیدن و کثرت را عنایت مادر انگاشتن دربانان و باغبانان را بتعظیم
تمام پیش آمدن باین خیال که اینها تقریب درست بجهت چیچک دارند و در خانها نیز تا وقتیکه چیچک
بر اطفال مهربان است سوای عدس لپه و نان گندم چیز دیگر پخته نمی شود و چیچک را بزبان هندی
ماتا و سیتلا جی خوانند ماتا با میم و الف و تای قرشت و الف بمعنی مادر و اگر بجای تای
قرشت همزهٔ مکسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیتلا با سین بی نقطه
و یای معروف و تای قرشت ساکن و لام و الف علم همین زن مفروض و موهوم و جی با جیم
تازی و یای معروف بمعنی جان و لفظ مشتمل بر تعظیم بعد هر نام و لقب در هند باشد مثل لفظ صاحب

باشد مرزا اجی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام ولقب هندوان زیباتر از آن باشد که بعد نام
ولقب مسلمانان المؤخر دوالی روز چهارم از آبان ماه الهی باشد جنم اشطمی شبی است از
شبها که بعد یک سال می آید مشهور بشب جنم اشطمی جنم با جیم تازی و نون هر دو مفتوح یعنی تولد
واشطمی با همزه مفتوح و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ثقیل مفتوح و ساکن نیز و میم و یای
معروف شب هشتم گویند که درهمین شب کنهیا قدم بعالم وجود نهاده بود الحاصل هر سال هندوان
شب مذکور بتی بصورت کنهیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا
بایشان رسیده بیرون آرند و در جای پاکیزه متبرکی که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده
باشند و مفلوکان دیوارهایش بسرگین گاو بیارایند بالای تخت چوبین بگذارند واقسام حلویات
مخصوص بهنود علی العموم بقدر مقدور بر و تخم خربوزه در شکر رشته شده علی الخصوص در ظرف
برنجی یا روئین پیش روی آن بت چیده تا صبح زن و مرد چند چیز موزون بزعم خود مشتمل بر مدح
کنهیا بصوت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور جا بجا در شهر اطفال هم گروه
بدست آورده بعضی را که رنگ شان مایل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند و بعضی را که
از آنها اکثر صبیح اللون باشند ثیاب زنان و زیور شان آرایش داده مرد را موسوم بکنهیا
و زن را موسوم برادها سازند و یک کنهیا و یک رادها را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب صندلی
درست نموده بنقاشی آرایش و هنر نشانیده با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیری
از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هر سال آنجا برند ببرند موافق دسترس بانی
این تجمل شاهانه از افیال و افراس و سپاه همراه هر کنهیا باشد و چون بجای معینی برسند چند کس
دیگر صورت دیوی از کاغذ ساخته بلقبی موسوم نمایند کنس خال کنهیا که ذکرش بتقدیم پذیرفته راجه
عظیم الشانی بود از یک خواهرش کنهیا و از خواهر دوم برق متولد شده ... و از برق همین برق

درخشنده است و رابه چیزی دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنس بر رعایا از حد گذشت کهنیا
با او جنگ عظیم در پیوست و خال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلدوی این
مساعی جمیله کهنیا را که آنها را از دست کنس رهائی داده بشفقت شاهان عادل بدل میداشته هر سال
چنین مقرر داده اند که کهنیا بلای مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز روز معینی برای
کنس ساخته شکمش چاک سازند تو مسلی که در درون کنند خونش وابسته نبود نشد المختصر قریب بعصر میانه کنس
و کهنیا جنگ ربند در نماید و بعد از هزیمت یافتن کنس غلغل تماشائیان مانند رعد و سهره مردم را
مستغرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیا رقص
شروع شود و رهس برای بی نقطه و های هوز ساکن و سین بی نقطه در هند این است که جماعتی
از برهمنان پسر زنده خود را خواه تخم خود شان خواه برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد اقربای
دیگر بصورت کهنیا و رادها و سکهی های دیگر آراسته با امید اخذ انعام در روبروی اغنیای هند
برقصانند لیکن حال این رقاصان نه حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین تعظیم
آن دو طفل موسوم بکهنیا و رادها استاده شوند تا وقتیکه آنها ننشینند خود نمی نشینند اگر یک پاس
کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد ولیکن تعظیم پدران اینها کسی نمیکند بیچاره ها بطور نوکران مودب
بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند و بعضی برای آنها
مسند خالی نمایند و خود یکطرف نشینند و برای سکهی ها هر کسی استاده نمیشود سکهی با سین بی نقطه
مفتوح و کاف تازی متحرکه بالهای هوز و یای مکسور دختران جمیله همبازی رادها و مصاحب
الحاصل آن دو بچه را باین صورت بیارایند بالجمله چون برهمنان کهنیا و رادها را با سکهی ها
در مجلس بیارند جمیع حاضران رقاصیانه استاده شوند و هر دو را باعزاز تمام بر مسند نشانند
و آن هر دو سکهی بروبروی شان ایستاده و در رقص با ساز آغاز کنند من بعد میانه عاشق و معشوق

مسند نشین شنکراب رود و هر دو معشوق از عاشق جدا شود و پس آن سکهی ها واسطهٔ تصفیه شوند و باز هر دو را یکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود کهنیا و رادها نیز برخاسته با سکهی ها شریک رقص شوند کهنیا چوب باریک از شاخهای نرم توت یا چیز دیگر در دست بگیرد و گو را برزمین بیندازد و برقصد پس سکهی ها او را مشغول برقص دیده قصد در ربودن آن گو نمایند و کهنیا دران حال گوی مذکور را بچوب از جا حرکت دهد تا آنها در ربودن نتوانند لیکن باید که باوجود این حرکت اصول رقص از دست نرود و همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک است استاده می شود و تا آخر این هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب عزت است یا خودش استاده می شود یا اگر پاس صاحب خانه استاده شد طرفتانی او را همی نشاند مخفی نماند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن سرود کاری با این روز نیست بالجمله این روز روز بیست از مرداد الهی نسبت روز بستم از دیماه الهی باشد که مشتهرست از رفتن سرما و آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز مذکور ظرفی بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای سبز و گل سرسون گذاشته هر روز بسبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانها متضمن تهنیت آمد آمد بسنت مشتمل بر الفاظ مدح صاحب مزار بسرایند و دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها لطیف صورت و دلکش و اینها موافق رسم آئین خود برای تماشا نیز همراه خوانندها باشند و بهمین صورت کولیهای پری پیکر خود را بلباس فاخره آراسته بر سر قبور برقصند مقصود مطربان و کولیان از سرود کردن و رقصیدن بر مزار این بزرگان در شهر سنکرانت گذشتن سال تمام تهنیت است و بروز مذکور باید که لباس هندوان و خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشد لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از رخت زرد عار کنند بعضی کولیان میپوشند و بعضی خوانندگان دستار و ردا زرد نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد چه هندو چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبةً خود در آنجا
زرد بیار آیند و مآت و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذ باد زرد و رنگ را بر رشته
زرد بسته بر روی هوا پرانند هیچ بلده از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
زمان درازی پنجاب از قبضهٔ قدرت ملازمان شاهی بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر
قریب شاهجهان آباد بدست سکهان بد نهاد است که احوال شان در ذکر نانک شاه گذشت
هولی هولی بهای هوز و واو مجهول و لام و یای معروف مراد از روز آخر بهمن ماه الهی یا [illegible]
چون روز بگذرد و انبارهای هیمه را جا بجا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبار هیمه
هولی شهرت دارد بالجمله دو ماه پیش از هولی هندوان دف زدن و زمزمه کردن و رقصیدن [illegible]
کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها را ترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد و گلهای درخت پلاس
رتن که هم مخصوص هند است آورده در خمها و دیگها در میان آب گذاشته بر سر اوجاق نهند
تا آب بجوش آید و رنگ از گلها گرفته زرد شود پس آن آب از ظروف مذکوره بر آورده در ظرفهای
کوچک بکنند و هر کس آشنا و ناآشنا بشرطیکه هندو باشد از راه بگذرد بر سرش بریزند تا لباس
او همه رنگین شود و بعد از آن بلند بگویند که این شخص قرمساق هولی است او نیز با شما [illegible]
و چیزی دیگر است که آنرا گلال نامند بعد ریختن رنگ گلال را در دست گرفته از پیش و پس بصورت
او بمالند و همچنین چیزی دیگر موسوم بابیر باشد که بعد از مالیدن گلال بر صورت او بپاشند و بجای
بعضی جوانان نیز ظرفی موسوم به پچکاری که لبالب از آب رنگ کرده گویند از برنج و چرم در دست
گرفته در رهگذرها ایستاده بر هر کس که از دور نمایان شود آنکه پی آهنگ کشیده رخت او را از
دور رنگین کنند و بآواز بلند بگویند که قرمساق هست و قرمساق هو واحدی ازین حرف بد نمی گیرد
گو اینکس از زمرهٔ ارباب عزت باشد تنها اطفال بازاریان کم قدر پوشیده نماند که آکی جی [illegible]

بنبه آمدند آمدند باشد یعنی قرمساق آمده است و پلاس با بای فارسی و لام هر دو مفتوح و
الف و سین بی نقطه در آخر نام درختی ست در هند و گلش را ٹیسو نامند لفظ نام ٹیسو را که
بازیچهٔ اطفال روز دسهره است و تن با تای قرشت مضموم و نون ساکن نیز نام درخت
هندی و گلال با کاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در آخر آرد سنگهاره خشک رنگین
کرده شده سنگهاره چیزی از رستنیها در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند مقدار
آن بقدر گاوله کوچک تفنگ بر گرد آن خارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گوی
که آب باران یا آب دیگر دران جمع باشد در خشکی نمیروید و درختش مثل دیگر درختهای باغ
نیست بلکه چون انگور و چنار دستک دارد تلفظ آن با سین بی نقطه مکسور و نون غنه و کاف
فارسی مفتوح مشدد با های هوز و الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد آبیر
با همزه مفتوح و بای تازی و یای معروف و رای ساکن در آخر شد طلق سوده باشد پچکاری
با بای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و یای معروف مراد از
مزرقه کلان برنجی که آب زرد رنگ دران پر کرده بتحریک آلهٔ که دران باشد از دور بمردم
رسانند و از چرم نیز می باشند و اهل مقدور گلال در قمقمه ها پر کرده بطرف زنان خوش اندام
نوخیز بحرکت قسری روان کنند قمقمه چیزیست مدور بمقدار انار که از کانچ باریک تر از
کاغذ سازند تا هر که برسد از رسیدن آن متاذی نشود کانچ با کاف تازی و الف و نون
غنه و جیم فارسی در آخر چیزیست که سنگ را گداخته می سازند و شیشه های گلاب خرد و کلان
از همین کانچ درست نمایند الملخص امیرزاده ها قمقمه را بسینه بند زنان یا بچهره رسانند و نیز
ساحب شوکتان حوضها و آبگیرها که عمقش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبریز سازند
و مردم را دران بیندازند خصوصاً کولیان ماه پاره و رقاصهای شان را که پشت سر شان

سازمیزنند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جات که حشمت و شوکت ظاهریش بجواب کمین امیران مقتدر بوده در بازار متهرا پای آدم را هر تا بزانو در گلال غرق میشد جواهر خود همین جواهر ست یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جزو نام هندو که پیشتر گذشت و سورج مل با سین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه مفتوح و جیم تازی ساکن و میم مفتوح و لام ساکن نام راجه صاحب شمشیر در هند از قوم جات که بزور شمشیر ملک جمع چند کرور روپیه بتسخیر در آورده بوده و قلعهای جنگی پخته و خام ساخته به جنس الامال رفت خزائن او بر خزائن شاهان ملوک میچربید بالجمله تا دو ماه هر روز هزار کس خود لباسته با لباس رنگین ملبس و دف پر از آب زرد به پچکاریهای برنجی و چوبین در دست گرفته و گلال و ابیر در کمر و دف زنان و سرود گویان از کوچه و بازار و در همه شهر بگذرند لیکن این شیوه انداز هولی بازان برج ست که مولد و موطن کنهیا بود و هیچ فرقه در سرود هولی و دف زدن و رقصیدن نزد هندوان به از ساکنان برج نیست همه خود را ابیر و آشنا دانند زنان نیز در برج جمع شده دو با شعر گروه برقصند هرگاه زن جوان نوی در راه با این گروه مقابل شود از چهار طرف در میان گرفته وصف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بزبان هندی برجی با الفاظ موزون در زمزمه ادا نموده برقصند گاه باشد که آن زن نیز با آن زمزمه برقصد و هر شبانه روز درین ایام تقلید با عمل آرند گاه اطفال خوبرو و لطیف اندام را زیور و لباس زنان بپوشانند و گاه زنان را لباس مردان خصوصاً در حرم سراها زنان بصورت مغل و فرنگی خود را سازند و چند لفظ بلهجه مغل و انگریزی مصنوعی بی اصل شبیه بروزمره مغل و انگریز بزبان جاری کنند و یکی سبزی فروش و دیگری زنش و گاهی یکی جوگی شود و که فرقه ایست از مرتاضان هنود و دیگری جوگن یعنی زنش و سوای تقلید جوگیان تقلید بوزینه و سگ و شغال و گاو و خر کرده

و شیر و دیگر جانوران درست کرده دنبال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال
و آدم جوان لوز رسته اند ده بشهر خرسان و شیران تقلیدی را اصلی پنداشته از بیم برخی
غلطند و داد زنند و سوای ملک افاغنه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشد مسلمانان
در هولی شریک هندوان اند افقار با افقار و اغنیا با اغنیا و اطفال با اطفال و جوانان
با جوانان متفق شده چون سه روز در سوختن هولی باقی ماند آب زر در رنگ شده یکطرف که گل سیاه
از واره و اینها گرفته بسر و صورت هر رهگذرے را علی العموم هندو باشد یا مسلمان رذیل
یا شریف بشرطیکه صاحب ثروت نباشد بیالایند زیرا که صاحب مقدور با خیل و خدم از
خانه بر می آید گو لباسش باو خود رنگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر وقتیکه نعوذ
از خروج بدر خانه او بیاید آنوقت اگر مالک الملک است هندو باشد یا مسلمان چاره جز این
ندارد که از نقد بآنها بدهد و را می بکنند تا رنگ بر او بریزند و در دکن جز برای سواری حکام
و روسا می آرند اگر آن رئیس زر خاطرخواه داد بخیر گذشت و الا کشان کشان می آرند و
بر چشمه سوار میکنند و فحش ایام هولی معتبر نیست هر کس بهر کس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه
طبع شان راغب باین مکروهات نیست در خانه را می بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در کل
انگریز قدغن است که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نریزند بالجمله روزانه در خانه هر مسلمان قصر
او لیان است و شبانه تقلیدها اضافه بر آن در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور درین
شهر هم هولی بسیار بی تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و ابیر و اختلاط با گولیان بود
و شب هولی بکنار دریا روشنی و آتشبازی قلب با حرکت تماشای خود میداد و بندگان
عالی وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ چند
سال در اوائل جلوس بر مسند فرمانروائی هنگامه هولی گرم داشتند مگر الوقت

و زیور مرصع جواهرنگار و ثیاب قیمتی بزنان گولی بخشیده در مجلس عالی هزار کس بیشتر با لباس
رنگین پر تکلف مشتمل بر سنجاقهای زر و زر مثل نقش بر دیوار استاده می مانند و کسانیکه درین
صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بوده اند نیز متلبس بالباس رنگین چنینو پر نور حق آنکه
چه استادگان چه نشینندگان همه را این جامها از سرکار دولتمدار مرحمت میشد لیکن چون این همه
حرکات منافی شان اسلام ست از دقت طبع ملازمان والا بترک آن پرداخته اگرچه جمیع
هندوان و مسلمانان رذیل بتسلیم نوکری پیشه نه صاحب تمیزان و اهل متانت قطع نظر
از اهل تقوی در ایام هولی خودداری و آدمیت را الوداع گفته مشغول پاشیدن آب زرد
بیکدیگر و قطع طرق و دنبال هر تقلید بر رهگذریان آشنا و ناآشنا فحش بیصرفه لغو اختراع نمودن
مشغول شوند و بعضی که صاحب مقدور اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایته که پاره از کیفیت نسبت با
ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هنود اهتمام درین چیزها دارند بار [illegible]
که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان ادبا در ریخته بولی [illegible]
را رسوا کنند و در مجلس یکدیگر علم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم و عمل آن هر دو مربوطان
حمایت سازند و خود در حالت بیخودی صورت خود را ایستاده برقص در آیند پس از
یافتن هوش بغلط اند در آن حال هم با وصف لکنت زبان که بسبب آن کیف رسا باشد
آنچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کلم کلم بتلفظ نیم بسمل ادا نمایند لیکن این حال بال
هر سنه و واحدیت البته بعضی متمسک بذیل شرمنده این شاذ و نادر است بالجمله تقدیر
مبالغ بسیاری درین روزها بمصرف در آرند شاگرد پیشه و همسایگان همه فیض [illegible]
چون از ازل در طبایع اشخاص این رهط فتوت و مروت و جود و احسان مخمر است در صرف
کردن زرها بهر طریق که باشد برای ترجیح خود بر دیگر اصناف آدمی و همسری با عمائد اسلام

و اظهار تفوق در امثال و بظاهر مجبور اند تماشای پنجم در تقیید رسوم این
گروه بر محققین مخفی نماند که رسوم و قوانین از ازل بر اختلاف در پنج فرقه موجب اعتبار
شده بود و غیرت گفتگو از راه در رسم ارباب شرافت و متانت است لهذا بحکم این قضیه گفته
می‌آید که در هندوان بالفعل پنج فرقه داخل اشراف شمرده میشوند که برهمن و کهتری
و راجپوت و بیس و کایته ملقب اند چون برهمنان دیگر ورای اهل کشمیر صاحب سیاق
و سیاق و نوکری پیشه در سرکار امرا خواه در اهل دفتر خواه در فرقه سپاه نیستند الا قلت
و همه تحصیل معاش بدعاهای عمر و اقبال هندوان غیر برهمن و گدائی در خانهای ایشان
یا نوکری بصیغه طباخی یا صراحی برداری یا دیگر صناعت کمتر نه تا بعد بهم رسیدن مبلغ به
قوانین ترشح شود و به بضاعت داد و ستد بسرکار امرا کنند جلالت و شرافت برهمنان کشمیر
که همه قابل و رشید و صاحب تقریر و تحریر و مالک فطنت و ذکا هستند زیاده از دیگر برهمنان
است زیرا که در میان اینها کاندار و گدا کم یافته میشوند همچنین صاحب صناعات حسنه سوای
این اسپ در برهمنان کشمیریان به از دیگر اند و در کهتریان باشندگان پورب همه اهل حرفه
و بازار نشین و بعضی از جهت تمول داد و ستد بسرکار امرا نیز کنند نوکری پیشه درین
فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل دفتر نه سپاهی و اگر باشند نادر است و نادر حکم
معدوم است و کهتریان پنجاب همه اهل دفتر و سپاهی و عامل پرگنه باشند صاحب
صناعت رذیله و بازار نشین در اینها در جنب پوربیان کم از کم اند گویا که نیستند درین
صورت پنجابیان شریفتر از پوربیان باشند و در پوربیان صاحب سوا از تجار پیشه
هم خیلی کمتر بهم رسند در راجپوتان یا مالک الملک اند یا زمیندار و اهل زراعت و همه
شجاع و آهن جگر درین فرقه گدا یا زاری و اهل دفتر و نامرد بسیل نشده اند و دیگر

یعنی اگروال و سراوگی و ڈھوسر با دال بے نقطه ثقیل و واو معروف و سین بے نقطه و رای
بے نقطه ساکن بیشتر اهل بازار اند یا در خانه نشسته معامله با امرای عالیقدر کنند درین گروه سپاهی
و نوکری پیشه و سیاق دان بسیار کم است بخلاف راجپوت و کایته همه اهل دفتر و بعضی سپاهی
هم هستند و اهل حرفه درینها کمتر الا در گروهی که از دوازده فرقه بیرون اند بازاری و اهل
صناعات خسیسه پیدا شوند و از کایتها دو سه نفر از جمعی که بامید لقمهٔ بیقدرے بالچرک گوش
مردم بر می آرند در فرقهٔ باتهر دیده شد ایجازاً اینکه شرافت بر دو گونه است نسبی و حسبی هندوان
شرافت نسبی را زیاده از حسبیه دانند اگر چنین نباشد باید که صاحب فیل و پالکی دختر بازاری
ندهد و در هندوان داد و دلالی میکنند و پدر زن سواری فیل راه میرود یا برادر زن امیر
والا قدر نیست و نیز نه بر دکان بزازی نشسته است یا فتاده است یا کوچه بکوچه خوانچه حلوا بر دوش
گرفته میگردد و در مسلمانان شرافت بحسب معتبر باشد زیرا که سید امیر ممکن نیست که دختر به پسر سیدی
که دکان عطاری داشته باشد بدهد دیگر صناعات حسبیه را چه شمار باید کرد رسم هندوستان
این است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم که آنها نیز این شیوه دارند
یا غیر این چون هندوان جوق جوق در هند بهم میرسند و از جهت غلبه اهل اسلام همه مطیع
و پیرو مسلمانان پس هر که از هندوان در غذا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکتر به مسلمانان
باشد شریف تر باشد موافق شرافتی که مسلمانان هند معتقد بآن هستند درین صورت شرافت
کهتری و کایته سوای آنانیا و برهمنان کشمیرے بر شرافت بیس و راجپوت میچربد زیرا که راجپوتان
سواد فارسی ندارند و زبان و لباس شان مخالف زبان و لباس ساکنان پای تخت اند
یعنی شاهجهان آباد یا هر چه مانند آن و بیس از سبب دکانداری و داد و ستد با امرا ازینها کمتر
پس شرافت نسبی در بیس و راجپوت و کهتری و برهمن و کایته صاحب صناعات حسبیه اهل حرفه

و دریوزه گر برابر کهتری و برهمن و کایته نوکری پیشه باشد و حسبی کمتر باین صورت که هرگاه کهتری
فیل نشین صاحب عزت از اهل دربار دختر بکهتری بازاری داده هر آئینه او را برادران
هم پیشه تفوقے پیدا شود و شرافت بهر سید آلغرض بالذات چه شرافت ذاتی برای پدر نسل
حاصل هست و از سبب قرابت او بانکس بالعرض دلیلش ظاهرست که هیچ مسلمانی از حماید اسلام
تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطوع و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازارے
داماد هندوی جلیل القدر واجب التکریم پیش اغنیای اهل اسلام شد از عقل چه مستبعد که
امیران عظیم پدر زنش باعزاز تمام پیش آیند بالجمله اشراف و غیر اشراف این فرقه بشرافت
اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم متحد اند و در رسوم حادثه خلاف همدگر چون رسوم
جدیده مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا التقدیم بذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید اینست که
قاعده هندوان غیر جماعتی که صحبت مسلمانان مهذب دیده باشند نیست که پسر دم صبح از
خواب بیدار شده سلام بپدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر
پدر را آپ که با همزه تا قبل الف و بای فارسے ساکن در آخر کلمه تعظیم باشد گویند و الا دیگران
تو گویند خصوصا دلالان و بزازان هر چند ارازل اسلام نیز همین حال دارند لیکن آنها را کسی از
شرفا نمی شمارد و این فرقه در شرافت نسبی با هندوان مهذب دم تساوی زنند و بیشترے
ازین جماعت طوق شیخ عبد القادر جیلانی در گردن اطفال بندند از نذر طعام نذر شش زنند
و اکثرے اظهار تشیع نموده بنام فرزندان خود تعزیه در خانه مسلمانان گیرند و برخی دنبال
تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زر بمسلمانی داده رنگ عرس بزرگی
از بزرگان چشتیه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و بعضے زنان خود را در پرده نشانند و بسوی
جو یا به تقلید اهل اسلام در سنت بالغ شوند و سر و دمه موی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

هر گاه طفل بآن حد رسد که از ابتدای موی گذاشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاه مذکور که در مکن پور نام جای واقعست رفته موها را حوالهٔ تیغ کنند و دیگهای طعام نذر بخشیده بمساکین خورانند بعد ازین از مرگ آن طفل ایمن شوند احوال شاه مدار باختلاف روایات شنیده میشوند بعضی مریدان او را سید قرار دهند و این غلط محض ست و کذب صریح و پارهٔ از منکران بر آن رفته اند که مردی بوده است از یهودان حلب بعد مدتی مشرف به اسلام در یافت و بحلقهٔ مریدان طیفوریان در آمد چون سودای فنای فی اللهی در سرش جا گرفته بود در با اهل دنیا و اتباع شرع سروکار نداشت اکتساب باطنیه از جوگیان و دیگر فقرای هند اخذ کرده بود و بیشتر فرش خوابش خاکستر بود و جمعی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضے کسان از همه اقوی و اصح همین ست که یهودی بود در سفر یکه سید اشرف جهانگیر که مزارش در کچھوچھه مابین فیض آباد و بنارس ست و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و شاه مدار رفیق هم بودند زمانهٔ شان عهد دولت امیر تیمور صاحب قران بود کچھوچھه با کاف تازی و جیم فارسی متحد با های هوز بهر دو مفتوح و واو ساکن و جیم فارسی متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن نام مکانی بالجمله از جهت خاک نشینی و تجردی که شاه مدار داشت جمع غفیرے از شرفای بعلم نا مقید بشرع و اراذل اسلام از مستضعفین است چون بافنده و سبزی فروش و نداف و طباخ و تجار و رنگرز و هر که ازین قبیل معتقدش بودند بعد وفاتش او را در مکن پور مدفون کردند و نزد بعضے قبرش در حلب ست و در مکن پور حجرهٔ عبادت لیکن این روایت قوت ندارد و از بسکه خودش در زندگی از قید شرع و متانت بیرون بود بخلاف دیگر فقرای صوفیه تعلق بخانواده نیز نداشت گو اهل شریعت آنرا نیز حق ندانند سلسله از وے جاری نشد لیکن سوای اصحاب عزت و تمکین جوق جوق مسلمانان کم قدر با جنابے بپرستش آن مرقد او برخاستند و از رذیلت و جهلے او را در مرتبه زیاده از رسول و ائمه علیه السلام و مسا

باخدا واستند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافات بعیده و قریبه قطع منازل نموده با نشانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد و پیر و جوان از شهر خود جمع شده بمکن پور بیایند درینجا تا آنگاه کار کنند چهار طرف این زائران و از قسم اجلاف و بقدر مات والوف فقرای سلسله‌اش دیده می‌شوند یا مسلمانان رذیلت پیشه بازاری هندوان نیز درین جمع قدم از سر ساخته می‌آیند عاید و مرید ایشان اگر غلط نکنم زیاده از معتقدان نانک شاه سنگی سر سنمای سکهان است بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه امرا و بازارنشینان مرید نانک شاه هم هستند مداریه نیز جابجا در چهار طرف شود بلکه تضاعیف مسطوره اینکه هر جا در اثنای راه تکیه فقیری یا بدروازه کسی و قصبه اینگونه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی دانسته که آن تکیه تکیه مداری و آن بنده خدا از فقرای مدار خواهد بود و لیسوای مسلمانی چند که در ان شهری و قصبه‌ها از اهل علم و تمکین هم خواه خواه بازارنشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار اسمش بدیع الدین بود و مدار در عربی قرارگاه و مرکز کوکب در اصطلاح نحویان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب الاقطاب مجاوران قبرش هر روز وقت صبح کمربسته چهار طرف بر سر راه قافله نشینند چون قافله را از دور بینند و دیده خود را انتظار هر کس رسانند اگر طرف ثانی مسلمان است باین صورت تحریکش بزیارت شاه مدار شوند که مرتضی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله علیهم همه القاب مدار صاحب است و اگر هندو باشد چنین بگویند که رام اوتار و کنهیاجی و بهوانی نامهای شاه مدار است بیایید زیارت بکنید و هرگونه مراد و مقصدی که در دل دارید طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه ظهور دهد مکن پور با میم و کاف تازی هر دو مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مضموم و واو معروف و رای ساکن در [illegible] نام قصبه که در آن مقبره مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار پرستی باعتقاد راسخ خصوصیت بهندوان [illegible]

دارند علی الخصوص با فرقهٔ کاینه هندوان پنجاب عقیدهٔ کاملی بخدمت سرور سلطان دارند که مزارش نزدیک ملتان در لهیه‌ست موسوم بنگاهه که در آخر یک های هوز زیاده از لفظ نگاه دارد مثل شاه مدار صاحب ره و نیز اراذل اسلام و شرفای هندوستان بعضی معتقدان او را نیز از سادات شمارند لیکن اصلی ندارد و جمعی از شرفا که ربطی بکتابت دارند متفق برانند که خواجه مودود چشتی که یکی از مرشدان خانوادهٔ چشتیه بود و بچند واسطه سلسلهٔ خواجه معین الدین چشتی باو منتهی میشود پایهٔ قطب الاقطابی داشت یعنی هرجا که قطبی می‌مرد قطبی دیگر بجایش بحکم خواجه مذکور منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک دزدان بود گویند که شبی از سر شام آمده پس دیوار خانقاه را که خواجه درآن می‌بود شروع بکندن کرد هرچند سعی کرد تا صبح ره بجایی نبرد و کلندش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب ملتان این وقت روانهٔ دار البقا شد قطب دیگر بجای او فرستادن ضرورست خواجه از محنت دزد و از وقتیکه آمده بود کماینبغی آگاهی داشت بآن صوفی مراقب گفت که این دزد تمام شب سر خود را بسنگ زده است مسکین بتوقع نفعی اینجا آمده بود حالا نظر بخیبت و ناکام بودن او دل نمیخواهد که ازین در محروم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را قطب ملتان بکنم مرید گفت هرچه رضای خواجه آنوقت او را قطب ملتان ساختند بعضی شرفای ملتان خصوصاً مجاوران روضهٔ بهاء الدین زکریا ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی میگویند که در نگاهه هرگز قطبی مدفون نیست اهل این ده سر چارپای در اینجا مدفون کرده اند العلم عند الله نمیدانم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت ست البته روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که هیچیک از معتقدان نصیبی قبر سلطان اشرف مرو سست مجاوران بهاء الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه [illegible]

نیست از رسمیست قدیم ازآنجا که ساکنان مقبرهٔ صوفی مقدم الذکر کاذب و مفتری نباشند للعجب
حل این عقده بمعتقدانش ارزانی باد ما بتحقیق این مقامات سروکار نداریم آنچه بحسب شهرت
و معاینه است این است که مسلمانان بتعلیم و رفتار و شرفای هندو در پنجاب همه جبههٔ ارادت و
اخلاص بر آستانش میسایند یکی از پادشاهان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه دو نا لعل
بدخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز ملقب شده به پیر صاحب لعل چنانچه
تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به بیراهی بابای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح
و الف و هاى هوز و یای معروف باعتقاد تمام دهلهای بزرگ نواخته و اسم متبرک او را بلند
لقب در زمزمه ادا نموده برقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجابی
لدّهی باشد بالام مضموم و دال بی نقطهٔ ثقیل مشدد و یای معروف و این سرود را تأثیر
اکسیر از ازل صاحب دردی شرفای حماقت شعار را بگریه در اندازد و منقول است که هرگاه
در پنجاب هندو پسری کتخدا می شود دو بیراهی در صحن خانه اش آمده مقابل داماد و عروس
استاده میشوند و شروع میکنند بزمزمه کردن و دهل زدن هرجا که نام سرور مذکور
بزبان میگذرد و پا برمیدارند و میرقصند همینکه هنگامهٔ رقص گرم شد آن هندو پسر و زنش
هر دو دوران لدّهی بر صدای بیراهی می رقصند باعتقاد ایشان این رقص میمنت دارد و زمزمهٔ
بیراهیان منحصر در سه چیز است یا سرور را بانکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصهٔ
بهیرو و نام برهمنی که در ابتدا ایشان شبینه محتاج بود و آخر با عقیدت راسخ بسرور بهم رسانیده
ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و ملتان خلف نواب
عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ و بهیرو بابای فارسی مکسور و تحتانی و هاى هوز و یای مجهول
و رای بی نقطه و واو معروف نام هندو و از صادقان بگوشش رسیده که معزالدین جهاندار شاه

جهان

چون بعد ستقار شدن پدر بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر
خلد مکان بر تخت نشست نقارهای نقره به بتخانه سرور فرستاد و این معنی هم موجب مزید
اعتقاد عوام شد القصه هندوان مرید سرور و پیشوایان مذهب خود را نیز به بزرگی یاد کنند
لیکن مراد خود بوسیله سرور از درگاه الهی جویند و هرگونه ترقی که در دنیا رو نماید از عنایت
او دانند هر پنجشنبه حلوای نیاز او بر مردم قسمت کنند و در هر خانه چراغی در حجره بر روزن گور
روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعض هندوان این حجره و چراغ یافته میشود
و باعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عمداً گوشت غیر مذبوح بخورد به بلای
مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد یا دانه بزرگی در بدنش بهم رسد که از تعفن آن
ویدان پیدا شوند و زود تر بمیرد و بنوعیکه ارازل اهل اسلام از قریب و بعید نشانها
گرفته بمزار شاه مدار جمع میشوند هر سال بیرون هر شهر نشانهای سرور نیز استاده کنند
و همراهیان زیر هر نشان استاده دهل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و
دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو و چه مسلمان فوج فوج برای تماشا روند
و اهل حرفه نیز بامید بسیار منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کهنه و نو از کرباس سفید
و رنگین درست شده را با اقسام حلویات و دیگر خوردنیها و بعضی چیزها ورای این
نیز بیارایند خلاصه اینکه تمام شب بهمین های و هو بگذرد و چون صبح شود روانه آنجا همه
شوند لیکن نه جمیع اهل مجمع زیرا که تماشائیان معتقد و غیر معتقد همه بشهر برگردند و پاره اهل
دکاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر همراهیان و بعض مرادطلبان
قدم بر آن راه گذارند و برخی بازارنشینان نیز بخیال حصول منفعتی رفیق شان شوند
کثرت زائران در آنجا هم بر همین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شهر را

با پیرامیان و دیگر مریدان و بازار نشینان در هزار ضرب باید نمود و هیچ شهر کلانی با این پر شور
و هیچ لشکر با این هنگامه و رونق نمی‌رسد در هندوستان شهرت دارد که مال اراذل و اجلاف
را اگر پیران نمی‌خورند هر یک در میان اینها ثمرها را بچشم کم می‌دید چون در تمام سال هر کس از زر
به واسطه هر چه پیدا می‌کند در گنگن پور و نگاهه و بهرائچ با بای تازی مفتوح و های هوز ساکن و
رای بی نقطه ثقیل و الف و همزه مکسور و جیم فارسی ساکن قصبه ایست در هند که مزار سالار
مسعود غازی مجهول النسب در آنجاست صرف میشود بعضی اجلاف را تمام سال از باعث بعد
مسافت در آمد و رفت بگذرد و البته هر سال صد و تیل سواری هندوان هم در پرست که به نگاهه
میروند بعد زیارت الوف میرسد بهل با بای تازی مفتوح و های هوز ساکن و لام در جشن برزن
مسلمان مثل رتبه چیزی نیست که آن را دو پایه چوبین مدور می‌باشد سالار مسعود هم در تشخص پادشاه
و مرید سلطان را پرست و در هیچ چیز کم نمی‌توان گفت پنجابیان رقابت شهرت از اهل اسلام
و هندوان معتقد میر و رسوگند سر و ریدر دروغ نمی‌خورند و میوه ایشان و سکنه ملک پورب پادشاه علمدار
سالار همین معامله دارند بالجمله سالار را السید سالار مسعود و از نسل جناب محمد ابن حنفیه مشهور
کنند و نسبت خواهر زادگیش با سلطان محمود سبکتگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار
لشکر خال خود بود و در زمان پادشاه مذکور اکثر ممالک هندوستان تا بحیطه التصرف در آورده اتفاقاً
همانجا شربت شهادت نوشیده اند قبر منقشی که در شاه جهان آباد و ترسیدگان دروازه
متصل حویلی اعظم خان مرحوم بحوش علما مشهور به چنگلی قبر است قبر سید روشن علی نامی از
سالار نشان سید هنگه چنگلی با جیم فارسی مکسور و تای قرشت ساکن و لام و یای مسعود
همچنین منقش صورت سماعی را از زبان شاهجهان آباد نامند آنجا اصل ابد مجاور باشد و متقارن
با کفار در بهرائچ شهید شده منقول است که در بره دونگی تا هم شهید لقا ساند تا یک منزل از اود

طرح کدخدائی انداخته بود و تار ابریشم موافق رسم هندوستان که بدست داماد یک هفته پیش از شب عقد بندند در دستش بسته بودند بحسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یا دو سه روز پیشتر عامهٔ اهل کفر شنیده از قصبهٔ مذکور بر آمد و در همین جنگ کشته شد ازینجهت هر سال شب مذکور پلنگ و فرش خوابش درین قصبه از حجرهٔ مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند لیکن مجمعی که در بهرایچ دیده شد عشر عشیرش بلکه ازین هم کمتر در ردولی نیست تربت سلطان محمود یعنی ساؤ سالار پدر سالار مسعود در سترک نام موضعی که از لکهنو ده کروه فاصله دارد مدفون است اینجا هم در ایام روانگی زائران سالار مسعود جم غفیری جمع شوند و تا سه روز داد عبادت بر آستانش دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را بغلاف نو بپوشانند و در دست افتادن این نقش را سرمایهٔ سعادت در عقبی و نتیج ترقیات نمایان در دنیا پندارند المختصر مسلمانان گدای او را شهید و دیگران راولی خوانند هندوان نیز بقصد زیارتش مانند اجلاف اسلام موی سر اطفال گذاشته بعد تمام شدن مدت موعود به بهرایچ رفته بتراشند و سلسلهٔ بعضی شرفای پورب به منتهی برفیقان سالار مسعود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا همراهش بهند آمده بودند خدا کند که این احوال مقترن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیها باهل عزت رو خواهد داد ردولی با رای بی نقطه و دال مهمله هر دو مفتوح و واو ساکن و لام و یای معروف و ساؤ با سین بی نقطه و الف و واو مبدل بهمزهٔ مضموم متصف بصفتی که در تلفظ واو معروف بعد همزهٔ مضموم پیدا شود چون داؤد و طاؤس و سترک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سدّو را [illegible] پرستند شیخ سدّو با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و واو مجهول نزد فرقهٔ امامیه مرد مجهول النسب بدتر از سالار [illegible]

و کمتر باده و این طعام بهر کس نخورانند ازین سبب که کسیکه یکبار طعام نذرش میخورد هر سال شیخ مذکور بگردنش سوار شده بزرا از دو میگیرد یعنی باید که بزی بنامش ذبح نموده معتقدان فضلیات شیخ نخورانند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این است که چون ایام نذرش در رسد شخصی که طعام نذرش خورده و فکر بز در دل ندارد سرش خود بخود چرخ میخورد و بهر دو جنبش سر رخ میشود و در معده کم کم وجع بهم رسد اگر طرفتانی اقدام بنذر نمود حاق شد و الا این علتها ترقی میکند چون او هم خلاق ست سفها را پیش آمدن این بلاها جای استعجاب نیست و غریب تر اینکه زنان رذیلت سرایخ بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر در ثیاب مالیده سر را جنبش دهند و زنان دیگر گرد او هر زنی با دهلک و ساز دیگر نشسته اشعار هندی مشتمل بر مدایح شیخ صاحب گفته کدام موزونی عمداً بزمزمه ادا نمایند پس زنان مذکوره ورای زنان سازنواز سر را جنبانند باید بجنبانند این سر جنبانی علامت حلول شیخ دران زنان و بیخبر شدن آنها از نیک و بد خود دران حالت ست و چون سر جنبانیده بهوش آیند و اندکی نفس راست کنند زنان سازنواز و دیگر زنان فراهم شده و بعضی مردان زن صفت در عقل نیز شیطان باشند یا مسلمان مقصود خود ازانها که هر یکی هیولای صورت شیخ سدو میشود و جویند و احوال زمان مستقبل که اثری ازان پدیدار نیست مثل بر تخت نشستن بادشاه عادلی یا مسافر شدن شخصی بلکه و مرگ و زیست عزیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الهام غیبی و وحی آسمانی تصور نمایند بعضی صاحبان چنین زنان گمان کجگی برند و این هیچ نوعی قضیه کلیه نمی تواند شد مگر جزئیه چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می نماید پس بنا بر خاسته است اگر ازین چیزها مجتنب نیز باشند احتمال این خرابی دارد و اگر عقیده است هرگز این گمان بادو نمیرود گو از راه حماقت و سفاهت زنهای خود را شیخ سدو ساخته حرف میزنند الغرض شیخ مومی الیه بقول معتقدانش مردی بود از عاملان در علم تکسیر دستگاه کلی داشت و خیلی مرتاض و ولی خدا بود

و قول منکران فضیلتش این است که او فاسق بود و دختر بادشاه روم را با تخت و توشک خوابش با وجود موکلان می طلبید و تمام شب آن پریچهره صنوبر قامت نسرین بدن را در آغوش کشیده لذت اندوز وصالش میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و زار میگردید بعد چندی این ماجرا با مادر خود نقل کرد و او بپادشاه رسانید پادشاه محافظان را بجز آنگاه ملکه فرستاد تا شبها بیدار بوده حاملان تختش را بگیرند مامورین هر شب نوم و راحت را الفراق گفته تا صبح در بیداری میگذرانیدند لیکن صورتی از موکلان دوچار نشد و غیر ازینکه تخت شاهزادی بدوش باد روان شد هیچ ندیدند چون سعی ها درین کار کرده بمدعا نرسیدند حقیقت حال بملازمان بادشاهی رسانیدند بادشاه عقلا را طلب داشته درین معنی استصواب کرد آنها معروض داشتند که حالا صلاح بهتر ازین نیست که ملکه آفاق نجفی در عالم اختلاط و گرم جوشی از نام شهری که مسکن اوست بپرسد و آنچه دریافت نماید بحضرت شاهی معروض دارد بعد ازین چند کس بامید انعام لائقه از حضرت والا مرخص شده در آن شهر بروند و بظاهر بحلقه شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام اوست اختیار نمایند و پیوسته در صدد آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد یا بستر استراحت رود او را گرفته بدم کار سپارند بادشاه را رای عقلا پسند آمد و همین بعمل آورد تا روزی شیخ در جنب بود و بستر راحت بدست آن مامورین بجهنم شتافت و ملکه از آن بلیه نجات یافت تا قائلان این حکایت هم با وجود انکار از فضیلتش هزار فرسنگ راه دور از عقل و دانش اند عجب نیست که زنان آنها نیز قائل بیشتر کمال شیخ مذکور باشند بالجمله عزرائیل در اصل امروهه نام بلده ایست از بلاد هندوستان بهمزهٔ مفتوح و میم ساکن و رای مهمله و واو مجهول و هاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سدو هم حالا التماس میکنیم که هندوان روزه را برت با بای تازی و رای بی نقطه اول مفتوح و ثانی ساکن و تای قرشت در آخر نامند و برت دو گونه است یا از جل با نون ملفوظ و رای بی نقطه ساکن

و جیم تازے مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تا صبح دیگر هیچ نخورد و آب
هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد
افطار غذای صائم حلوای از سنگهاره که ذکر آن گذشت یا زوالکشکر که بهندی بیره نامند با
بای فارسے و یای مجهول و رای مهمله ثقیل مفتوح و هاء هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد و پسرش
در حیاتست که همان وقت موی سر و ریش و سبل تراشیده بجدی که اثری از مو باقی نماند جنازهٔ
پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن ببرد و اگر مادرش بمیرد
نیز پسر بهمین وجه میکند و جنازه را در عرف این رهط ارتهی با همزهٔ مفتوح و رای بی نقطهٔ
ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف نامند و این موی سر و ریش و سبل تراشیدن
را بهدره گویند با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و دال بی نقطه مشدد مفتوح و رای بی نقطهٔ
ساکن غیر مشدد و رای بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگرچه گاهی تا روز
چهارم برداشته شود و بخلاف مسلمانان که بروز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد دستار و
کلاه بر سر نگذارد و دستمالی بر سر پیچد و رخت نیز در بر نکند برهنه نشسته باشد و بجای
زیر جامه دهوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تا ران بپوشد برای ستر عورتین کافی و وافی
شمارد و کفش هم در پا نکند نعلین چوبین که آن را در هندی کهڑانو گویند برای صیانت پا از
خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برد دهوتی با دال بے نقطه متحد با های هوز و واو مجهول
و تای قرشت و یای معروف و کهڑانو با کاف تازی متحد با های هوز و رای بی نقطهٔ ثقیل
و الف و نون غنه و واو مبدل بهمزهٔ مضموم باشد هرگاه پدر پیر متجاوز از شصت قریب بنود
بمیرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه برو کردن از لوازم رشادت فرزند
نیست بلکه پیش پیش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر همسایگان و اطفال شور و شر از

فرزندان و اولاد و فرزندان و نتایج و نبایر سازنوازان و سرود خوانان بااهتمام لطیفه گویان
و ظرافت کنان تا بکنار دریا برند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بپاشند تا بدست محتاجان
افتاده بکارشان بیاید و جنازه اینها سقف ندارد و مرده در کفن پیچیده را کسی ازره گذریان
می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب نوه شود او را به پلکان طلا استاده کنند و بعضی
اوربین کوچکی از طلا ساخته زیر بالیش گذارند مختصر بعد مرگ آدم جوان زنان دلاک در مجمع زنان
وارث آن جوان میر یعنی مادر و خواهر و عمه و جده و خاله اش در آمده همه را بر گلیم ماتم استاده
بکنند و عبارتی مشتمل بر الفاظ گریه آور با آواز حزین بر زبان رانند تا آن زنان ماتم زده لفظ اول
آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بزبان آورده سر و سینه بزنند این ماتمی است که در و
دیوار را بگریه می آرد و مخصوص است بفرقه کهتریان پنجاب پوربیان نیز درین فرقه تقلید پنجابیان
کنند لیکن باین شدت کجا و اگر چه پیر و زنان نیز ماتم بدل نکنند گو ظاهر سر و سینه زنند بتفصیل
حال زدن لاک که مذکور شد این است که در کهتریان برهمن سارست را که پیر اینهاست پروهت
نامند با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه و واو مجهول و های هوز مفتوح و تای قرشت ساکن
و این نیست که هر گروه کهتری بیک پروهت اکتفا ورزند بلکه هر صنفی پروهت خود جدا جدا دارند
یعنی گروهی از برهمنان مخصوص بفرقه کهتری خصوصیت دارند بزمرهٔ از اینها و گروهی اختصاص
دارند بزمرهٔ دیگر و ماهر الغفه کهتری ازان گزیر ندارند که بعد پروهت تیسر نیز داشته باشند باو
مفتوح و تای قرشت و یای معروف و سین بی نقطه ساکن و تیسر آن را لقبی زبان آشنایان
بتیسر نیز خوانند بآوردن یای تازی بجای واو و در لغت پنجابی مرده عاگوی ترقی خواه را گویند
و مخصوص است در سه نفر که یکی ازان باد فروش باشد دوم دلاک که همیشه سر کهتریانی که امیدگاه او
از قدیم اند بتراشند در پنجابی بجای امیدگاه لفظ ججمان مستعمل شود با جیم تازی مکسور و تای

ساکن و میم و الف و نون سوم ڈوم با دال ثقیل بے نقطه و واو مجهول و میم ساکن و در آخر
و ڈوم را میراثی و زنش را میراثن به تبدیل یای معروف نسبتی که در میراثی ست با نون
ساکن ما قبل مفتوح گویند ڈوم در هندی ترجمهٔ مطرب ست و لاک همیشه هندو باشند و در میان ایشان
بعضے هندو و بعضے مسلمان نیز شده اند ڈوم از قدیم مسلمان ست این فرقها نوکری نمی کنند
همیشه از دولت مهاجنان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کهتریان در حرم سرا
همچنین مختار باشند و بر کهتری موقوف نیست جمیع فرق هنود سوای بعض هندوان که شاذ و نادر اند
علاقهٔ خاص بسبیل بدلیت با این فرق اربعه دارند و در ڈوم دختران بعضی که حسین و شوخ و چالاک
اند در خانه امرا نیز بتقریب خواندن روند و در عالم تنهائی بصاحب خانه یا فرزندش یکجا نیز شوند خواه
بامید زر نقد خواه بحسن و جوانی او از جا رفته کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذرند مثل
لولیان از حجاب بر آمده در کنار هر کس که زر بدهد هندو باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوابند لیکن
بعد ازین بخانه مهاجنان راه نیابند الملخص لاک را هندی نائی با نون و الف و همزه و یای معروف
گویند و زنش را نائن با یای مفتوح ما قبل نون باقی نصف اول از لفظ نائی و نائی را اگر میراثی
و زنش را میراثن خوانند نیز صحت دارد و غلط نیست بالجمله در هندوان بعد مردن پدر پسر را رفتن
بگیا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب ارامی روح پدر میگردد و در هند اینها
بگیا رفتن کم از حج اکبر نیست بلا تشبیه لیکن برای اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود و گیا
با کاف فارسی و یا هر دو مفتوح و الف مکانی ست از معابد هندوان قریب عظیم آباد و
هر سال آنجا هندو طعامی نذر پدرش پخته بروز معین به برهمنان میخورانند و نقدی هم برایشان
نذر میکنند این عمل را سراد و گناگت نیز گویند سراد با سین مهمله و رای بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و دال و گناگت با کاف تازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف فارسی مفتوح و تا

قرنست ساکن هر دو بیک معنی لیکن همه هندوان بیک روز این عمل نکنند ازین ایام هفته هر کس بروزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته با آن خصوصیت دارد طعامی بر برهمنان دهد مراد از طعام چنین روز نان و پلاو و گوشت مقصود نیست بلکه بروز مذکور دست بگوشت آلوده نکنند پس هرچه هست همین خوردنیهاست که در روغن برشته می‌سازند یا دیگر لوازم مثل بقول بریان شده در روغن و ماست شکر آمیز و بعضی خانها بندرت ماش سیاه هندی مسلم و نان هم پخته شود و کثرت برهمنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدور هر کس جدا جدا ست بعضی ناداران بیک برهمن اکتفا ورزند و در کتا گفت شده است که اگر مقدور بیک برهمن باشد ورای پیر خود برهمن دیگر را طلب نکند و اگر در سفر باشند هر برهمن که آنجا بدست آید غنیمت است و در شادی فرزندان رسمی است که اول زن پروهت از طرف داماد بخانهٔ عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف ثانی نیز را راضی یافت و حقیقت حال بمادر داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد مثل مادر و جده و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستقار زنان پروهت و دلاک و باده فروش و مشاطه را که بهندی ڈومنی گویند بزیارت رون و پای عروس رفته بلفظ ڈوم همراه گرفته بخانهٔ عروس روند و حسن و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آنخانه کما ینبغی دریافته نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغر سن دختر را بشوهر دهند از هفت سال تا یازده سال توقف درین امر مناسب است بخلاف مسلمانان و سوای این هر چه بظهور آید از سبب افلاس و خلاکت است و پسر را بطور جوانی کتخدائی توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر والدین حرام است تا وقتیکه بشوهرش ندهند الموخر بعد نبات خورانیدن انگشتری هم بدست دستش نمایند پس بعد زنان از خانهٔ عروس بخانهٔ داماد با زن پروهت و دلاک و باده فروش و ڈوم هم بیایند بلکه شوهران شان نیز آمده بدر خانهٔ داماد بنشینند و داماد را نیز نبات خورانیده انگشتری

با دو سه هنود برگردند اگر درین عرض مدت یعنی تا وقتیکه شب عقد در رسد داماد بمیرد دختر را با دیگری دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رو دهد دختر بیوه پهلوی مادر داماد می‌نشیند که مادر شوهر او می‌باشد یا بضرورتی اگر کسی از وارثان شوهر باقی نمانده باشد یا از فلاکت بر نان دهی قادر نباشند باید که بخانهٔ پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود و آخر تقصیر آن بیوه دختر چاره جز این ندارد که البته الامر بر تعصب بگذراند یا ستی شود با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت و یای معروف ستی عبارت از زنی است که زنده خود را همراه شوهر طعمهٔ آتش سازد و چه معنی است و لغت هندی کار ندارند شتن زنان با مرد سوای شوهر باشد و در اصطلاح این است که ذکر کرده شد و توضیح به دو گونه است یا زن خود را بر وفات شوهر حوالهٔ آتش سوزان نماید یا بعد وفاتش ترک جمیع لذات از ماکولات و مشروبات و ملبوسات کند زندگی است اول شکل تر است دوم سست و بعقیدهٔ برخی دوم مشکل تر از اول گویند که ست لوک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام و واو مجهول و کاف تازی ساکن در آخر نام مقامیست بالای آسمان که زنهای ستی در آنجا اقامت دارند چون با این شعر قدر بست لوک از همتی که ستی شود ستوده باشد تعبیر آن صورت بند والا است لهذا وقت سوار شدن ستی قدر سه بار ست ست می‌خوانند و قاعده است که چون کسی عزم بر سوزش خود را ستی شدن نماید اول پدر و مادر شوهر و والدین خودش ازین کار منع کنند و بوعده‌های خوراندن و پوشانیدن خاطرش مطمئن نمایند اگر حرفشان اصلا جا بخاطرش یافت فهو المراد و الا بعد گریه و زاری او را بحال خودش وا گذارند تا حنا شکل بر پا و دستان در دست و پا مالد و حلقه یعنی که بیوگان با آن کار ندارند زیب پای سازند و رخت سرخ در بر کرده دیگر با آنچه عروسان را بکار آید خود را زینت دهد و شوهر را در چنان نه مخفی باشند و تکلیف شان را انشا فرمودن نوبت و نقاره و شهنائی و دیگر سازها که در هند مروج است در افیال [illegible] این جلوس با زین زر نگار و فوج سوار و پیاده بدر خانه‌اش بیارند و آن بیوه را

که موسوم بستی گردید بالای اسپ مزین بزین پرزر جا بنشیند پس نارجیل مسلّمی بدست ستی بسپارند تا در اثنای راه آن نارجیل را گردش داده از دست راست بر دست چپ بگذارد و از دست چپ بدست راست بگیرد لیکن عنانش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود و هر چند اسپ سواری ستی خیلی محکم سوار باشد و تجمل سواری ستی از خانه حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او میرود و داخل آئین حکام ست هندو باشند یا مسلمان که ستی پیش از سوختن وعده ایصال نقود بقدر خواهش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تجمل بدر خانه اش بفرستند و امرا ستی حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه ستی در انبار هیمه نشسته سر شوهر را بزانوی خود میگیرد آن وقت نیز از طرف حاکم یا بادشاه شخصی رفته احوال زمانه آینده می پرسد تا دعای خیر در حق بادشاه و زنش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و مزید عمر او گردد و سوای او دیگران نیز از ستی بعض چیزها استفسار نمایند بعد آن انبار را از چار طرف آتش دهند تا بیک لمحه هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تجمل سواری ستی و هجوم آدمیان باندازه شوکت حاکم و آبادی شهرست در هندوان عزت ستی زیاده از آن ست که حواله قلم کرده آید نزد بعضی مسلمانان ستی شدن در زندگی همه جنم شارست اینگونه مسلمانان بسیار کم اند چه جوق جوق مسلمانان شریعت نه رذیل او را از کاملان عشق پندارند و شریف ترین زنان دانند و بر حال او که در جوانی سر شوهر بر زانو نهاده بالب تبسم آشنا و جبین گشاده میسوزد زار زار بگریند و از اعمال مختاره هندوان ست که اگر ستی وقت آتش در گرفتن بیتاب آمده شوهر را گذاشته بگریزد و از آتش او را آنجا نه راه نه دهند بلکه بطعامی که دستش بآن رسیده باشد دست خود نرسانند و این از آن جهت ست که تا وقتیکه ستی در خانه است اگر رای ستی او برگردد مضایقه ندارند و هرگاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر هر دو جاری شده ست

طعام دست رسیده زن ستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد با آن می ماند که کسی از دست
مرده طعام بخورد لیکن گریختن ستی از آتش حکم النادر کالمعدوم است تمام شد قصهٔ ستی

از اینجا چنین بعرض تماشایان می آرم که در خانهٔ کهتری که مهم شادی عقد پیش می آید چند روز
پیش از شب عروسی آن طفل را جامهٔ زعفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن
و بدن مالیدن او دیگری شریک آن ولاکان که میراثی گفته میشوند نشود و رخت بدن او که
پیش از غسل در بر داشته همین ها بگیرند و بهمین صورت بهمین روز پدر و مادر عروس او را نیز
بیارایند و باغبانان زینهار گلهای سبز در رشته کشیده بدر خانهٔ داماد و عروس برای تهنیت
بیاویزند و این را بندی بندهنوار نامند بابای تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله متحد
بهای هوز مفتوح و نون ساکن و واو و الف و رای بی نقطه ساکن در آخر و این غسل دادن
و رخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مانئی بٹهانا نامند بٹهانا با بای تازی مکسور و تای
قرشت ثقیل متحد بهای هوز و الف و نون و الف بمعنی نشانیدن و مانئی با میم و الف و نون
غنه و همزهٔ مفتوح و همزهٔ ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تعطل داماد و عروس از همه کار مثل بازیچه
وغیره که زن هم در آن شریک باشد و منع داماد از رفتن بخانهٔ کسی و بیرون آمدن
تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بمرد دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست پسر
و دختر هر دو می بندند و این را کنگنا گویند با کاف تازی مفتوح با نون غنه و کاف فارسی
ساکن و نون و الف و از همین روز ڈومنی ها در هر دو خانه آمده سرود تهنیت آغاز کنند
در شادی آدمی کم لغل قلیل البضاعت همین ڈومنی های میراثی جمع شوند و در خانهٔ اغنیا
ڈومنی های دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد از اقربا
و احبا و همسایگان و دوستان نیز هم آمده طعامها و حلویات بخورند و شب و روز خاطر

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول بدارند لیکن باین رقص و سرود اکتفا نورزیده
زنان برادری یا خواهران داماد یا دیگر علاقه‌داران یا زنان دیگر نشسته دهلکها بنوازند
و بصدای خوش سٹهنی‌ها بسرایند سٹهنی با سین بی‌نقطه مکسور و تای قرشت ساکن
متحد با های هوز و نون و یای معروف لفظی چند است بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص
مشتمل بر قافیه دارد و همه‌اش پر از فحش عرضه برای مردم باشد نام هر کسی که زنها در وقت
سرود کردن خواستند داخل کردند بعضی گویند که ایجاد امیر خسرو دهلویست العلم عند الله لیکن
بعد از امیر خسرو دیگران سٹهنی‌ها ساخته‌اند و حالا هم درست میکنند و بر مردان چه موقوف است
که زنان نیز الفاظ فحش آمیز جمع کرده سٹهنی‌ها موزون می‌نمایند و نام وضیع و شریف از مرد
و زنان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر وران داخل کنند و گاهی با آواز بلند خوانند
شروع میکنند بلکه چون بضرورت دران روزها بخانهٔ عروس یا جاهای دیگر روند یا بالعکس هم
پیاده و بی‌پرده روند در کوچه و بازار یک سٹهنی مشتمل بر فحش بلند ده قدم برگشت نموده بسرایند
و پیشتر روانه شوند و بعد ده قدم بازگشت نموده تا این فتنه بر پا کنند باین قسم تا بجایی رسند که از
اول اراده آن کرده‌اند و در عرض راه بهمین صورت سرودگویان گام سنج طریق نشاط باشند و
اگر خانهٔ عروس بفاصله چند منزل باشد و علاقه‌داران داماد برائی سواری قطع راه ممکن نباشد
زنان بسواری بهل و رته هرگاه داخل بلده شوند با آواز بلند تا رسیدن بکاروانسرا سٹهنی‌ها
سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که بعد غروب آفتاب همان روز داماد برای
عقد بخانهٔ عروس سوار خواهد شد پیش از طلوع نیر اعظم او را بر مادیانی که شب هم برای سواریش
قرار پذیرفته سوار کرده بخانهٔ عروس برند لیکن بهمان لباس رنگین که چند روز پیش ازین پوشیده شده
و ضرورست که آن وقت داماد شمشیر بدوش خود گذاشته سوار شود و تمام راه بهمین هیئت

برد پس بخانهٔ زن رفته بالای سریر چوبین بنشینند و بعضی از آن طرف آمده چیزی تیمنا پیش او بخوانند و مرخص کنند چون داماد بخانه برگردد وقت چاشت پدر و مادرش چند خوانچه پر از نبات و شیرینی و میوه با کوس و گورگه و دیگر ساز بخانهٔ عروس روانه کنند طفل دیگر هم که در سن کمتر از داماد باشد ردیف او سازند این طفل را بترکی ساقدوش و بهندی شه بالا خوانند و همین که روز بگذرد و کواعب انجم در حجرهٔ شب جلوه گری نمایند اسباب تجمل سواری داماد بقدر مقدور والدین بدر خانه اش جمع شود پس برهمنان بیایند و شگونها بطور مناسب شروع نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند داماد را غسل داده زنار در داخل حلقهٔ خود سازند که پیش از زنار اطلاق کهتری بر وی صحیح نباشد مخفی نماند که بعضی کهتریان اطفال را پیش از کدخدا شدن زنار بگردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هنود آن زنار بندند و در رسم آخر مخصوص بچند کس المختصر بعد غسل جامهٔ زرباف که در شادیها بکار آید زیب بردوش داماد کنند من بعد تاج نقره که آن را مکٹ نامند با میم مضموم و کاف تازی مفتوح و تای قرشت ثقیل بر سرش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد سر بگردانند در کهتریان برای سواری داماد اسپ و فیل و پالکی هیچ چیز میمنت ندارد همین مادیان موضوع است و سوار شدن مادیان را مذموم شایانه ندانند بلکه بزبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند یعنی کدخدا شوی و این سواری خصوصیت بکهتریان دارد دیگر هنود را با آن کار نیست رسم دیگر که زنان در دم دروازهٔ داماد وقت نشستن او بر مادیان بآواز خوش آغاز نمایند آن سرود را نیز مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمهٔ این لفظ است یعنی گهوڑی با کاف فارسی متحد با های هوز و دال مجهول و رای بی نقطهٔ ثقیل و یای معروف بالجمله داماد را از خانهٔ خود سوار کرده با تجمل تمام نقاره زنان و جا بجا آتشبازی و شوکت خود را نمایان

کنان بدر خانهٔ عروس رسانند و از مادیان شتر و آورده همراه کسانیکه همعنانش بوده اند ره بنایه براتی نامیده شوند در مکانی قریب بخانهٔ عروس برند که آن را طرف ثانی از همسایه بعاریت یا بکرایه گرفته یا ملک خودش بود مفروش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنواسه با جیم تازی مفتوح و نون ساکن و واو و الف و سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و برات در هندی بابای تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تای قرشت بمعنی تجمل شب عروسی داماد است الحاصل چون پاسی از شب یا زیاده بماند داماد را با پدر و برادرانش بهر که از اقربا باشند بخانهٔ عروس بیارند پس بعد برهمنان بزبان سنسکرت خواندن ادعیهٔ عقد شروع نمایند و در کوهی هیمه روشن کرده طرف معجر عروس را با طرف خرقهٔ داماد محکم بسته هر دو را چند بار گرد آن آتش که در گوده است بگردانند چون ازین عمل فراغت دست دهد میان زن و مرد علاقهٔ شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه هر دو را گرد آتش نگردانند این علاقه بهم نرسد اگر پیش از عمل مذکور آفتی بشوهر رو نماید پدر و مادر عروس مختار دختر خود اند بهر کس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب بمیرد و زن صد سال زندگی بکند با مرد دیگر سروکار ندارد و این عمل را بهندی پهیره نامند با بای فارسی تحتانی با های هوز و یای مجهول و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و طرف معجر عروس را با گوشهٔ خرقهٔ داماد بستن را گٹهه جوڑه گویند با کاف فارسی و تای قرشت ثقیل ساکن تحتانی با های هوز و جیم تازی و واو مجهول و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن بزبان فارسی بستن گره باشد القصه یعنی داماد را با تجمل برات صبح آن شب مرخص نمایند و یعنی ایشان را وداع کنند و داماد را بعد دو سه روز لیکن بروز رخصت داماد نیز براتیان آمده حاضر شوند و رسم است که چون داماد عروس را گرفته بخانهٔ والدین بیاید مادرش در رسم در دروازه استاده ظرف پر آبی گرد سر پسر و عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و پسر بتعجیل تمام آن ظرف را از دست مادر

میگیرد و نمیگذارد که آن آب را بنوشد این هم ذهن نشین سامعان باد که طرفداران عروس وقت
غسل دادنش در شب عروسی چرک بدنش را بگیرند و ویرا آن آرد با آن چرک خمیر کرده نان کوچکی پزند
و داماد را بخورانند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند نمیخورد و الا بیشتر بچه ها میخورند و
دشنام جمیع علاقه داران عروس و کسانیکه هم محله می باشند و سوای این نوکران پدر و مادر
عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانهٔ داماد آمد و شد دارند
نصیب داماد و جمیع وارثانش سخن شنیع از اول میشود تا آخر هر کس از آن طرف بهر کس هر چه میخواهد میگوید و این
طرفیها دم نمیزنند خصوص حضار برادران زن و خواهرانش چه خرابی که بر سر داماد نمی آرند و خوشند از
نیز درین مسخره از داماد در نمیگذرند و دیگر التماس اینست که اگر زن و شوهر هر دو بمراد رسیده اند
یعنی لیاقت خانه داری دارند فهو المراد و الا در حال صغر سن طرفین عروس باز بخانه پدر و
مادر میرود و تا وقت جوان شدن عروس و شوهر همان جا می ماند هرگاه شوهر قدم بوادی شباب
گذاشت زن خود را آمده می برد این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و واو
ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجابیان مکلاوه با میم مضموم و کاف تازی ساکن و لام
و الف و واو مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم روزی که مرد زن خود را از خانه
پدر و مادرش می آرد مادرش برو هم در دروازه همان صورت که در شب عروسی بعمل آورده بود
ظرف آب در دست میگیرد و پسر نوعیکه گذشت از دستش میگیرد و من بعد بطریقی که در شب عروسی
ذکر کرده شد طرف رغبت زن و مرد را با هم پیوندند پس مرد را شمشیر بدوش گذاشته پیش میکنند
و زن را پس و زنان اقربا و همسایگان نغمه سرا دنبال شان بر سر چاه پخته روند درین مدت
اگر هزار بازاری و هزار کس دیگر از اشراف و اراذل دو چار شوند پروا نکنند چون بر سر چاه رسیدند
مرد را می باید که ریسمانی بگلوی دلو کوچکی کرده بیک دست بآب رساند هرگاه آب غوطه خورد

بیرون آرد پس نجانذر گردند لیکن مباشرت موقوف برین چیزها نیست بروزیکه زن و شوهر قابل
این کار شوند هرجا و هر وقت که بخواهند مانعی نیست و رسم دهنگانا که با دال بے نقطه مکسور مجهد
با های هوز و نون غنه و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از بستن طرفداران عروس
در برابری جانب داران داماد در شب عروسی بامید انعام از پدر داماد باشد رسم راجپوتانه
لیکن اگر در کهتریان هم کسی اتباع راجپوتان نماید مضایقه نیست منقولست که دختر کهتری هرگاه بخانه شوهر
می آید تا وقتیکه نمی زاید او را از گوشت خوردن باز میدارند و همین که حمل پیدا کرد ازین نعمت
ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد فرزند منع میکنند اکثری از اهل عزت در شهری که دختری از شهر
اینها کدخدا شده خواه دختر هندو خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشندگان آن شهر نخورند
لیکن نه در شهرهای کلان بلکه در قصبه ها زیرا که در شهرهای وسیع معمور این قیدها پیش نمیرود تا اینجا
ذکر کهتریان بود اگرچه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کنیم پارهٔ احوال برهمنان
کشمیر اینست که برهمنهای اینجا از قدیم الایام متوطن همین خطهٔ بهشت نشان اند و برخی از دکن و کشمیر رسیده
و جماعتی از قنوج آمده اند میانهٔ شان برای صاحب هر خاندانی لقبی ست که او را بهمان علامت
می شناسند و برین ها چه موقوفست که مسلمانان هم درانجا بی لقب نیستند الحاصل هر کس از ایشان
که درمیان اینها اختیار می کند بهمان صناعت او را یاد میکنند طعام پز از همین جماعت اند و بسیار
شهرت دارند کسیکه ازینها ربطی بکتاب پیدا کنند و از افلاس تنگ آمده ملازمت یکی از امرا از
خود بتقریب تدریس اطفال قبول نماید مدة العمر باخوند و معلم نامزد گردد زنان شان هرگز از
مردان برادری رو نگیرند بالفرض اگر یکی ازینها بمرتبهٔ هفت هزاری رسد و شخصی بدو بوجه
مشاهره بصیغهٔ طباخی ملازم دیگری ازینها باشد قاعده نیست که زن آن امیر و ازین قبیل
نگیرد بلا تامل هر وقت که رئیس میخواهد در مجلس ایشان میرود و احدی باو تعرض نمی تواند نمود لیکن زنان

با وجود پیاده رفتن بکوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی عفیف باشند و درین جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهر ستی میشود اگرچه در دیگر مشرق هنود نیز زنان متصف باین صفت اند لیکن جای دیگر بندرت و اتفاق و اینجا بکثرت الغرض هیچ شادی درین فرقه زیاده از زنار بستن طفل نباشد هزار ها روپیه بلکه زیاده بقدر فراخ دستی درین کار صرف نمایند و اقسام حلویات پخته بخانه برادران موافق بخشش معین فرستاده مجلس رقص و سرود را زینت دهند و شخصی لاولد در میان اینها مجبور است از ینکه طفلی را از برادری خود متبنی سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در هندوان برای نجات پدر و مادر فرزند زند واجبست بجا آرد و گویند که اعمال متبنی در آخرت بپدر و مادر اصلی او هیچگونه مفید نیفتد و هرچه برای پدر خوانده کند همه نافعست بلکه طفل مذکور بلقبی که برای اوست بعد از زن ملقب شود و بهمین لقب مخصوص به پدر خوانده شهرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن پدر خوانده بزاید اگر پسرست برادر کوچک گفته شود و اگر دخترست خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر خوانده وارث میراث همین پسر خوانده است نه آن طفل که از نطفهٔ اوست گاهی آن برادر کوچک را با وجود دریافت احوال حقیقت در دل نمیگذرد که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که صغیر است و اطلاق طفل بر و میتوان کرد متحمل شلاق برادر کلان است و هرگاه جوان میشود مثل برادر کوچک سر رشتهٔ ادب را نگاه میدارد و اگر کجروی و بدشعاری پیشهٔ خود سازد برادر بزرگ قادر به اخراج او از خانه خود و زری داده رخص کند خواه تهیدست حاکم را مجال سخن نیست بشنیدنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته الحق متبنی بالاصالت پسر پدر خوانده است بیشتر دیده شد که شخصی از اینها پسر دخترش را به پسر خواندگی بر داشته و آن طفل پدر خود را نبیره و مادر خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهرزاده میداند و آنها نیز همین قسم ارتباط را معتبر دانند

۱۴۰

یعنی پدرش او را هرگز پسر خود نمیداند و مادر نیز و برادرانش هم همین حال دارند چه پدر ناگزیر او را
برادر زن و مادر برادر و برادران خالو می شمارند اگر پسر از بطن جاریه یا زن دیگر سوای
قوم برهمن کشمیری باشد آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متبنی شود گو در سن کمتر از پسر جاریه
و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد در هندوان علاقه بمادران
دارد نه بپدران برای همین برهمنان و کهتریان زنار بکمر نبندند و بعضی که بتکلف از راه فخر و دولت
باین قیدها متوجه گشته و زرها صرف کرده زنار باطفال کذائی بدهند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
غیر شریف بدختر زاده شریف هم رسد لیکن میراث اغنیا از قسم راجهای عالیشان مشهور روزگار
اگر دختر زاده بی لیاقت و شریر النفس رذیل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی
بپسر غیر شریف نیز رسد و کدخدا کردن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم رهط خود و سواری
براسپ مرد و زن و مقرری چیز دیگر باشد نه مادیان خواه اسپ خواه فیل و نیز میانهٔ اینها دختر برای پسر
از شخصی گرفتن و بعد از آن دختر خود به پسرش دادن مضائقه ندارد بخلاف کهتریان که بهر شخصی
که دختر کدخدا کنند پسر کدخدا نکنند بالعکس و حال کایته درین مقام شبیه بهندوان کشمیر یعنی
برهمنان آنجا باشد و پیره در جمیع مشرق هندوان مروج و معتبر ست یعنی داماد و عروس را اگر
آتش بگردانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایته جمع شوند و شراب
طعام نصیب شان گردد حتی اتانیان که او را از اصناف خود نشمارند و شبی در دعوت خاص
سوای برادران دیگری را آنجا راه ندهند و سواری طفل کدخدا در هر قسم قدر از اینها جداگانه است
بعضی او را بر اسپ و بعضی بر پالکی که آن را در هندی میانه نامند با ساقدوش کمتر از او در سن
بر مسند نشانیده چهار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست هر یکی چوبی باشد که با دم گاو کوهی
یا کوسینه پیوند پذیرفته پس کهاران این شش طفل را به پالکی که با پوشش سراپا زیب بهار آئینه

بر داشته همراه برات روان شوند و بخانهٔ عروس رسانند و درین ایام سواری فیل برای طفل کدخدا بشرط تیسیر جای تامل نیست القصه در شادی همه هندوان در بعضی رسوم مانند بهیره و سهره که با سین بی نقطه مکسور و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز خفی باشد از گلهای زرد و زر برشته کشیده که شب عروسی بسر داماد بیاویزند که روی او را بپوشد و در بعضی رسوم دیگر هم متفق اند و در بعضی قوانین با هم اختلاف واقع شده بیشتر یکماه و دو ماه پیش از شادی سوای حلویات مخصوص هندوستان گندوڑه با کاف فارسی مکسور متحد با نون غنه و دال مهمله مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن در برادری خانه بخانه بحساب یک گندوڑه بهر نفر علی العموم باقی باختیار یعنی کسان بهر کس دو و سه و چهار و پنج هم میفرستند و گندوڑه شیر و شکر منجمد شده بشکل نان مدور لوک شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آثار تا دو آثار و هر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برادری بخانه دوستان و آشنایان نیز رسانند هندو باشد یا مسلمان و آتش دادن بمرده در همین مشرق که تابع شریعت خود اند مروج باشد و الا دیگران دفن کنند و بدریا نیز سپارند و در فرقهٔ سناسیان شخص ریاضت کش خود را زنده بزمین سپارد یعنی بمریدان خود رخصت دهد تا گوی کنده او را در آن بنشانند و سر آن گور را بپوشانند این عمل را سماده نامند با سین بی نقطه مفتوح و میم و الف و دال بی نقطه ساکن متحد با های هوز و جمیع شرفا یعنی کهتری و برهمن و کاینه و راجپوت دختر بیوه را هرگز البته بشوهر ثانی نهند و رسم جاری کرده اند که دختر بپادشاهان تیموریه است داخل رسوم نمی توانند شد زیرا که طبع شان ازین عمل با آنکه بحکم ضرورت از بیم سلاطین زبردست که مبادا در صورت انکار با نزاع ملک و تاراج اموال شان آماده شوند فرمان پادشاهی برند کاره باشند پس هر چه بکره ضرورت نهند داخل رسوم نیست بلکه رسم قسمت که بحکم ضرورت بجا نیارند و اقدام چه این لقمه حق بر عدم اقدام داشته باشند [illegible] تعمیل آید باقی

مزید سرور خاطر این کس شود در راجهای منیع الشان قوم راجپوت با وزرا و کسانیکه همسر وزرا باشند تساوی در ملاقات جو بیند بهر که در مرتبه از ینها کمترست او در برابر خود جا نه‌هند بلکه اولاد وزرا و همسران آنها را نیز بنوعی بر مسند خود جا دهند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهورست پشت سرشان نباشد مگر یکی از دو تکیه که یمین و یسار صاحب مسند است رو بروی آنها باشد خواه زیر زانو بگیرند خواه جدا بگذارند و مربع نشستن شان نیز خلاف آدمیت است باید که دو زانو بکرده نشینند و نشستن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاق است بخلاف برهمنان کشمیر و نیز در راجها قاعده نیست که شخص کم قدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجه از راجهای والا مرتبت بیاید چه مهمان را باید که نشست با همسران خود یا تنها داخل مجلس میزبان شود و در آنجا نشستن بعد هر کس را که خواهد طلب نماید و این قدر اهتمام از آن جهت است که بعضی راجها از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه دنیا و عزت در خانه بادشاه برابر اند و در جاه و حشمت بدرجها کمتر پس از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعض هندوان یا مسلمانان که شوکت ظاهری تساوی با اینها دارند بتوقیر و تجمیل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف زنند و همین اشخاص که با اینها دم تساوی زنند راجهای عالی شان را مرجع و مآب و ولی نعمت خود دانند و اگر چنین نه دانند باز هم همسری نتوانند شد زیرا که سوای فقیر تارک الدنیا احدی را تا شغل نوکران تسلیم نکنند راه بمجلس شان ندهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با راجهای کم حشمت بثبوت رسید احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجه از راجهای متوسط بخانه راجه والا شانی وارد شود و تعظیم که در حقیقت برای راجه است بظاهر برای این هم باشد خواه بزعم خویش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در هندوان حلقه بینی و آرایش هر دو ساعد یا بند دست بچوڑی باشد چوڑی با جیم فارسی و واو معروف و رای بی

ثقیل میانی معروف چند تا دست برنجن باریک ست از کانچ برنگهای مختلف کانچ همان ست که
شیشه را ازو سازند و قومی ست در راجپوتان غیر این راجها در دکن که دختر بخواهر زاده بدهند
لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان ستی شوند چون
اصل کشمیریان هم از دکن ست رسم ستی شدن زن در میان اینها بمراعات اصل رواج دارد
و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و اعمام و بنی اعمام او که ازو
بزرگتر اند روی می پوشد و روبروی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمتگذاران از
شوهر خود و رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام ست که بعد ازین مذکور شود این فرقها از
شرفای هندوست آمدم بر احوال اراذل که آنها را بشودر موسوم و موصوف کنند و آن گروه
چند باشند مانند بنیا و آهیر و کهار و باغبان و کورده و کنبی و گاندر و کلال و غیر آن نه کلال بفتح
کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودن در شودر تتبع شرفا نموده خود را بیش میدانند اگرچه اینها
اصلی ندارد و باقی اقوام غیر شریف از جمیع قیود رایج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کنند
و سوای این نیز داد عیش با مرد دهد و تقلید اشرافا نیز در پرده بکند شراب خوردن و دور دلوا
در رقصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کهاران باشد رقص کهروا که با کاف تازی و ها
هوز هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص
بکهاران و زنان شان باشد طریقش این ست که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مردی
برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمزمه و اصول مختص بجماعت مذکوره ادا نموده
همان حرکات و سکنات که کهاران و زنان شان در عالم شراب برقصند میرقصند جوانان نوخیز
آب پوست اند خصه در چنین مجالس بار میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام
دیگر هم بر کهاران قیاس باید کرد همه از عیوبی که اشراف ازان کناره گیرند بری اند و متصفند بآن

تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه داخل اشراف اهل اسلام است مغل و سید و شیخ و افغان مغل عبارت از مغل اصلی است که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر بلده که باشند در هند مغل و مغل بچه خوانند اگر شریف النفس و حلیم است مغل نامیده شود و اگر هنگامه پرداز و یال بسته راه رود او را به مغل بچه تعبیر کنند بالجمله کسیکه از ایران بهند وارد می شود بیشتر آقا گفته میشود خواه شریف و از اهل دربخانه پادشاه شود و از فرقه سپاهیان و خواه رذیل بازار نشین و بعضی سادات زادها و علما و میرزایان دفتر میرزا نیز گفته شوند شاید اصل این لفظ امیرزاده بود همزه با قبل میم که لفظ الف باشد محذوف شده یا اینکه میر هم مصدر رگویند اصل آن میرزا باشد که بحذف یا نیز شهرت کرده و میر یا لفظ عبد آگاه نیست مخصوص لقب سید یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات علما و شعرا و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود شهرت پذیرفته یعنی بعضی بلفظ میر و بعضی بمیرزا نامی بر آورده اند و بندی از جهت ترکیب با در که دختر قزلباشی باشد آغا هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را مغل و در مقام شرافت همقدر و هم پایه دانند و سوای سادات دیگران هم که بجوهر قابلیت و رشادت آراسته بخدمت پادشاهان رسیده اند و در ایران بمیرزا مشهور اند گو در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها و اولادشان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصر است در شیخ و سید اگر از اولاد خواجه عبید الله احرار است یا جویباری است یا از نسل خواجه محمد پارسا هر آئینه شیخ است سید نیست و اگر مخدوم اعظمی یا نقشبندی است سید است چه سلسله نسب مخدوم اعظم منتهی میشود بامام رضا علیه السلام پس در سیادت او چه شک است گو بعضی ایرانیان از راه تعصب مذهب او را سید ندانند اگر شخص در اصل سید باشد و حکم تغییر مذهب بطلان سیادت او پیدا شوند سید است و سید اگر سید جعلی است هرگز سید نیست

اگرچه بات الوف از اوسیان اقرار بسیار ولش کنند و خواجه بهاء الدین نقشبند پیر تورانیها که خواجه زاده
احرار مرید مریدش بود و سوای دو دختر که هر دو زاهده و سید زاده بود یادگاری نداشت چون دختر
را وصی کرده سجاده خود را بدو سپرده بود و بعد رحلت خواجه اولاد دختری بفرزندی او شهرت کرد
و اولادش نیز نقشبندی شدند اگرچه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات معتمد شیخ صدیقی از
فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سید نبوده است گو باعتقاد بعضی تورانیان یا سنیان هند
که تعصب مذهب بسیار دارند سید باشد لیکن خواجه زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد
داماد خواجه هستند که سید بود و پس بنوعی که خواجه زادها در توران بعضی میر و بعضی خواجه و خوجه
خوجه جی و خوجم گفته میشوند در هند نیز بهمین لقب معروف اند و سوای این اوزبک در انجا
بیگ گفته شود و در بیجا مرزا درین صورت سادات و مغل چند قسم در هندوستان اند
یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران بلا واسطه
آمده توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سید اند تفصیلش اینکه در توران
همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید باشد
او را میر صاحب و سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین قدر ابتر سید شود سید بودن خواجه
احراری چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت از پایهٔ اعتبار ساقط است پس سیادت
اهل سنت و جماعت ازین جهت که سادات اولاد تورانیان باشند نزد اثنا عشریان غیر معتبر است
سوم سادات لقبی مانند میر جعفر و میر کاظم تونی تحریرش آنکه تون قبله البیت ملقب بمیر که آنها هرگز
مدعی سیادت نباشند لیکن اولادشان که بهندوستان هم رسیدند و بالقاب آبائی شهرت کرده
هرگاه از باعث شرافت حسبی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی از آنها دختری سیدی بحباله نکاح در آورد
اولادش از راه بیخبری سید شدند بعضی همانا برای تحصیل عزت در اخفاء لقب مرزا برای خود

سیادت بر آن قومی داشتند چنانچه هم ازینجهت که در کشمیر آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون ابوالحسن
میر و شرف الدین میر اولاد شان نیز در هند بمراعات لقب میر که آخر نام ست اول نام خود آورده سیادت
خود را منقوش لوح خاطر مردم ساختند و چه بسا کسانیکه از تنگی معاش جان بلب بوده برای اخذ نذر و نیاز
خود را سید قرار داده یا مرثیهٔ هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان را همین بهم رسیدن شرافت
حسبی از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود و اکثر غلام سید بمقتضی نیز مدعی سیادت
گردیده اند و گو از سیدان دور بوده اند اگر اینها را ششم شمار کنند جا دارد و قوم هفتم عطر فروشان
هند که گندهی با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بسته بلفظ متحد با های هوز و یای معروف
گفته شوند تا وقتیکه بازارنشین یا صندوقچهٔ عطر در دست گرفته کوچه بکوچه میگردند ملقب بمیر صاحب اند
لیکن اظهار سیادت و شرافت نکنند هرگاه ترک بازار کنند یا پارهٔ ربط بکتاب بهم رسانند یا از سبب تحصیل
رخت خوبی و سلاح و اسپ در سپاهیان نوکر شوند سادات را با خویش همسر تصور فرمایند قوم هشتم
ڈوم هم اینها نیز در قصبات بمیر صاحب مشهور اند لیکن بیچارها خود را دعاگوی سادات و دیگر مسلمانان
و هندوان نیز دانند اگر کسیکه از اصول موسیقی بهره ندارد و وجه قوت بصیغهٔ مرثیه خوانی و شعر گوئی
که سوای موطن و مولد خویش باشد تحصیل نماید یا در سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سرکار امیران
نوکر شود و ازین سبب که ڈوم را در اشراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو در هر دو دیار آن
رسالهٔ خود را سید قرار دهد و همچنین مغل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران
و سوای سادات و خواجه زادها و قوم غلام و متبنای سادات اثنا عشری مذهب و مغل شیعی و
هر دو قسم سوم مرد نو مسلم صاحب کمال که بطور خود و بی طمع زر در شهری که حاکم آنجا مغل باشد مشرف باسلام
شود و شیوخ هم بر چند نوع باشند یکی اصیل آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و فاروقی و
عثمانی و [illegible] دیگر [illegible] و جدید الاسلام مانند [illegible] [illegible] خواجه و بهره و یکی دیگر و [illegible]

مولنا نے دو شخص بو مسلم کرد در زمانه حال این سعادت را حاصل نماید اما حال افغان اینست که
ملک طالوت شد او دو پسر بود یکی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان علیه
بود و پسر ارمیا موسوم بافغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی با دراک صحبت سراپا
برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تسلیما کثیرا بسعادت اندوز گردیده چون نسبش بافغان بن
ارمیا منتهی مے شد اولادش نیز در مسلمانان بافغان شهرت کردند پس اصل افغان از عربست در
وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود تا
رایت دولت اسلام دران نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود بسند
حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد جبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت دران
ملک بهم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در انجا هستند و جای دیگر که در بلاد هندیا در شهر دیگر از ولایت
دیگر یافته میشوند از همانجا رفته اند چون ملک مابین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع ست روه
میگفتند افاغنه انجا روهیله گفته شوند بالجمله فرقه سربن با سین بے نقطه و رای بی نقطه ثقیل هر دو
مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی ست کلانی بکسر کاف تازی و لام
مشدد و الف و نون غنه و رای ثقیل بے نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود و کلانڑی باشد اینها
لفظ لقب زبان افغانی ست بمعنی کرغان آن گویند که زنے طفلی را در کرغان انداخته بود بحسب اتفاق
افغانی از فرقه سربن بر سر آن کرغان گذر کرد و در رحم بران طفل آورده او را بفرزندی پرورش
کرد و باین سبب که از کلانڑ بدست آورده بود کلانڑی میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت سیادت
کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و رای بے نقطه ثقیل باشد بالجمله اولاد آن طفل شهرت بکلانڑی
کردند و کلانڑی را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و دلازاک و ختک و ورک زی و غیر آن بنگش بنابای
تازی و نون ساکن و قریب بتشدید نون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

با همزه ماقبل الف و فای ساکن و رای بی نقطه و یای معروف و دال بی نقطه و یای معروف و ترو دلازاک با دال بی نقطه مکسور و لام و الف و رای نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و خٹک با خای نقطه دار و تای قرشت ثقیل مشدد مفتوح و کاف تازی ساکن و ترک زئی با واو و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی ساکن و رای نقطه دار مفتوح و همزه مکسور و یای معروف باشد و سربن را اجداد اصناف بسیاری باشد تعدید آن فائده ندارد و سوای سربن و کرلانزی و غورغشت و بیٹن دو فرقه دیگر اند با غین نقطه دار مضموم و رای بی نقطه ساکن و غین نقطه دار مضموم و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ساکن و بای تازی و یای مجهول و تای قرشت ثقیل مفتوح و نون ساکن المختصر افاغنه در هندوستان دو قسم اند یکی اصلی سربن باشد یا کرلانزی یا غورغشت یا بیٹن دوم غلامان افاغنه و هر که بتربیت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار فرقه که بشمار در آمدند اشراف هندوستان اند لیکن بشرطی که نسب خود را نگاه دارند یعنی اگر مغل سقائی پیشهٔ خود برای تحصیل نان خواهد کرد و گو بمجبوری اتفاق افتد داخل اشراف نخواهد ماند برادری او با مغل قطع خواهد شد بعد از این دختر از سقا برای پسر خود خواهد گرفت و دختر هم بسقا بچه خواهد داد واحدی از اشراف با دختر و پسرش کار ندارد و سیدان با پیشه نیز همین حال دارد و گو سیادت پسندی باشد قرابت او در این حالت با هم پیشگان خود دستش نیا خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نامقبول است و غلامان شیخ خود را سید و افغان وا نمایند و کمتر مغل و شیخ لیکن قرابت شان با امثال خود اتفاق افتادن با اشراف و سیادت هم نزد شرفا مقام تامل و افغان نیز اگر شیر فروشی یا قلیان در بازار دادن اختیار کند از شرافت بیرون شود و همچنین شیخ هر پیشه که اختیار کند بهمان پیشه نامش گیرند و داخل اشراف در وقت اختیار نمودن صناعت رذیله نتوانند گو از نسل خلفای ثلثه باشد چنانچه خوجها که با خای نقطه دار و واو مجهول و جیم تازی مفتوح و های هوز ساکن فرقه هستند از نو مسلمانان در هندوستان

که بزازی و شیشه فروشی و عطاری اوقات بسر می نمایند و اینها نه رذیل اند نه شریف بدرجهٔ وسطی افتاده اند قرابت با امثال خود بهم رسانند و پراچه با بای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و جیم فارسی مفتوح و های هوز ساکن و بعضی بهمزهٔ مکسور هم ما قبل جیم فارسی بیفزایند این جماعت هم خیمه و خوان و رسن و فرش و دیگچه‌ها بکرایه میدهند و خلعت کرایه که داماد را در شب عروسی بپوشانند از اینها بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خرجها باشد و یکی هم نو مسلم است کار او غله و روغن چراغ و روغن طعام و دیگر چیزها ازین قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاومیش از جای دیگر و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از قوت مطمئن گردد و بهره با بای مفتوح تازی و های هوز ساکن و واو خفی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نزد بعضی بوهره با بای تازی مفتوح متحد با واو مکتوب و های هوز ساکن در اطراف ملتان و ٹھٹھه و سورت تجارت اوقات گذاری نمایند و اینها در شرافت. رجحان بر فرق ثلثه مذکوره دارند لیکن قرابت با غیر نکنند هرچه اتفاق افتد میانه خود ها باشد و اینها دو جماعت اند جماعت صغری که چھوٹے جماعت با جیم فارسی متحد با های هوز و واو مجهول و تای هندی ثقیل و یای معروف مشهور اند همه اثنا عشری اند و جماعت کبری که بڑے جماعت گفته شوند با بای تازی مفتوح و رای بے نقطه ثقیل و یای معروف اینها تا البته سنی مذهب اند و صدیقیان ملتانی بیشتر اثنا عشری و تجارت پیشه و حاجی و زوار عتبات ائمه اطهار اند قرابت اینها نیز با ایشان خود است و احوال کنبو پیشتر مذکور شد اینها از همه شریف تر اند لیکن چون از راه غرور و شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان شیخ و سید و مغل مشهور ذات نشوند الا در عزت با همه برابر اند بخلاف فرق مذکوره بالجمله در شاهجهان آباد که پای تخت هندوستان است و در هر شهری که مجمع شاهجهان آبادیان باشد قرابت میانه سادات و مرزایان واقع شود خواه سیادت سادات و مرزائی مرزایان سندی باشد خواه بغیر سندے

لیکن باید که پدر خانه زاد شاهی یا امرا را داشته باشند نوکری در سپاهیان و مصاحبان امرا هم
یا زیاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی نه خود نشسته باشند نه بزرگان شان و یکی از هر دو باید که کشمیری
الاصل هم نباشند و اگر طرفین شان خبر ندارد و مضائقه هم ندارد و از قبیل پسر دایه و اتون و برادر
پسر یا برادرزاده زنی نیز باشد که نوکران امیری باشند برخی در بین قید ها گرفتار اند و بعضی دولت زاده
مد نظر داشته این قید ها را بردار ندیکره تمام قرابت اتفاق افتد نوعی که در عالم سفلی دختر غلام
امیری به هنر را این از سبب مقید بودن شرایط در اسلام عجب باشد چه اینها هر کسی که ملقب با
میرزا و بیر مختار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور پسندیده است یا در اختیار نمایند در اینها همه فرقه
تحقیق نروند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید در زیست غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نسبت با این
اشراف زاده ها را از هندو و مسلمان بعضی حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند یا وقت
قحط سالی پدر و مادر شان میفروشند پس کسانیکه اندکی ترس خدا هم دارند اینها را بقیمت کمی
کور و غیره غلام است میفروشند و برخی بیرحمان خدا ناترس آن بیچاره ها را محبوب ساخته زر بسیاری
از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این فرقه بالاصالت ثابت نیست مگر
بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صحبت لئیمان و دیدن بخدمت آقای مفلوک و کارهای رکیک
کردن مثل تیمار اسپ و طعام پختن و قلیان درست کردن رذیلتی در اینها پدید آید و کسیکه مورد
عنایات آقای متمول و امیرست البته تشخصی بهم میرساند و اصلا اثر خساست در و باقی نمی ماند لیکن
اهل حزم و احتیاط بتعظیم چنین کسان البته بپردازند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شهریان
مقید بهمین ست که سید دختر مغل را امید دهد که اطلاق مرزا برو توان کرد و بخواجه زاده هم و شیخان
را با سادات و مرزا و خواجه قرابت دست ندهد گو اصل خواجه زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را
شیخ صاحب گفته صدا کنند پسرش داماد مرزا و سید و خواجه در شهر نمی تواند شد و اگر دختر از شیخ

بگیرند آن دختر مغل دیگران که از فرق ثلثه مذکوره باشد عزت بهم نرسانند و افغان نیز همین حال
دارند هرگاه حسین خان ورک زئی داماد مرزا عیدی بیگ و خواجه نصر الله و میر لطف الله نسبت و اگر دختر
باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم بهمان می ماند که مسلمانان
بفرنگی بدهند و مراد از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواجه سیت نه غلام شیخ صاحب خلاصه
اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کار ندارند
کنیز باشد یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضلا و اطبا را از صنف خود بیرون
دانند لیکن این گروه معری از عقل خدا داد بسیار کم اند گو بنایه که این جماعت یعنی اطبا و فضلا بعزت
با مردم شجاع مبارزت پیشه نمیرسند و در محرم داشتن دختران از شوهر دوم هر چند دختر شانزده
سالگی یا کمتر از آن بیوه شده باشد حال این صاحبان و شرفای متعصبات هم بعینه حال هنودان
باشد از فرط جهل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه شمارند
اگر دختر هزار مرد را بطور خود ببیند باک نیست لیکن بطوع و رغبت خاطر بیک کس عقد او نه بندند شنیده
شد که شخصی از سکنه هند بزیارت حج رفته بود در بلده از بلاد عرب بسبب ضرورتی شش ماه بلکه
گردید آنجا با عربی از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر برین که غریب الوطن
و نو وارد است عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب یکجا می نشستند و آب و آتش هم باهم
باتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آنجوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد این مرد
برای او قلق بسیاری داشت بعد هفته یا کم و زیاد که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر کرد گفت
برادر حکیم که نکاح والده من با فلان عرب بود و سوای من در انجا کسی نبود که اهتمام مجلس
بدست او باشد از غیبت شب عقد در شربت خورانیدن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
روز بفکر برچیدن جمع نمودن مواد ضروریه گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاحول بزبان آ

طرفه تماشائی تر آمده نقد دستیاش را بلشیان سپرده پیش قاضی آمده حقیقت حال را بعرض تبیان
درآورد قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدسته پیش او بردند قاضی گفت که ای
بنده خدا تو دانی و خدا این راست است که بعد شنیدن اجرای عقد والده این هر دو باشوهر تو لاحول
بزبان رانده هندی گفت البته لاحول را بزبان جا داده ام و درین معامله حق بدست من بود
زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوش من
نرسیده بود پس یقین ثابت شده که باشندگان آنجا همه بدین و کافر اند گو بنام مسلمان اند
و هرگز پیرو شرع شریف نیستند و نبوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد
چون دفعتاً ازین برادر دینی این حرف بگوشم جا گرفت بی اختیار لاحول گفتم بدین سبب استعجاب
باین معنی که سبحان الله ما تا چهل و پنج سال تضییع عمر شریف در کفار نمودیم الحمد لله که حالا سعادت
با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد گناهی نیست تو نیز بسبب این
شربت اشاره کرد تا بآن هندی معانقه کرده بعذر تمام پیش آمد و هر دو باهم شیر و شکر شده
ازان جا مرخص شدند بالجمله مسلمانان هند در کتخدائی پسر و دختر سوای گردانیدن داماد
و عروس گرد آتش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص بهندوستان است جمیع رسوم هندیان
بعمل آرند مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پسر و بستن تار ابریشم بدست و آهن در دست گرفتن
داماد تا وقت فارغ شدن از عقد و ستنی سرودن زنان در عوض وراسوهی یعنی ساچق
بخانه عروس بردن داماد و تجمل و آرایش تمام که مخصوص باهل هند است لیکن در نکاح اختلاف
واقع باشد و بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب و در بعضی خانها انتظار افتاده میان
پدر داماد و عروس و چند دیگر اقربای طرفین رواج دارد و ساقدوش و مشتع در شهر بسیار کم است
الملحوظ که هنداره روز ساچق بر مسند جا داده بزرگ و کوچک همه چنین و بسیار سستی نشینند بدر و حکم

و خال و مهر ادر کلان نیز بآن مسند کار بناشد صورت ساچق این ست که سبوها را سفید کرده
منقش سازند و دران نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و پسته و بادام و نبات پر کنند و چهار
سبو را بر یک تخت جا دهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و کمی و افزونی این تختها تعلق به تنگی
و فراخی دست صاحب فرزند ست و همچنین تختهای آرایش که گلهای کاغذی و طلقی تراشیده
درختش را با برگهای سبز دران تختها مرکوز کنند و درختان بار دار پر از میوه چون درختان سیب
انجیر و انگور و انار و دیگر نوا که هندی از قبیل نارنگی و شریفه و غیر آن و زنان پری طلعت و مردان
هر قسم یعنی مغل و فرنگی و دکهنی نیز از کاغذ تراشیده همه را جدا جدا بر تختی متمکن سازند اینجا قلت
کثرت موقوف بر مقدور ست و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حمائلهای گل و دیگر زیور
نیز از قسم بازو بند و دست بند گلی برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را از قبیل سوار
و پیاده و زنان را در میانه و چوپاله و ڈولی بقدر لیاقت سوار کرده و کدخدا را بر فیل و بعضی موافق
رسم خاندان خود بر اسپ جا داده باین تجمل نقاره زنان و نوبت نوازان داخل خانه عروس شوند
از همه لطیف تر اینکه شیخ فرید مشهور بگنج شکر که شخصے بود در هندوستان از نسل خلیفه ثانی و قبرش در
پتن نام مکانی نزدیک بملتان زیارتگاه خلق خداست و او مرید خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین
خواجه معین الدین چشتی بود و پیر شیخ نظام الدین بداونی مشهور بنظام الدین اولیا سلطان
المشایخ مدفون بشاهجهان آباد مرشد خسرو دهلوی بوده با وصف سنّی که داشت چنانچه الی یومنا
هذا اولادش در پتن چهارم محرم که روز عرس اوست تماشای رقص لولیان احیای لیل نمایند
و نقل گلی در شادی مسلمانان دارد و اثنا عشریان نیز از طلبیدن شکر و پیچیدنش در کاغذ و آنرا
لوڑه بابا فرید موسوم کردن در روز ساچق همراه دیگر چیزها بخانه عروس بردن گریز ندارند چنانکه
حال اینها چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده راسخ بجنابش دارند در چه حساب اند اگر کسی

بخواهر کراپوره بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تشخیص بهر دو سببش اینکه شادی هنود و مسلمانان باختیار زنان باشد و زنان اگرچه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند ملول میمانند و بگمان می شوند و آن شادی را مبارک نمی پندارند چون در خانه سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری بود زنان اثنا عشری مذهبان نیز همین رسم را اختیار کردند حالا که در هر خانه رایج شد اگر کسی آنرا بهم زند زنان را از بیم عدم تعیین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شمارند و بعد شادی هرچه از قبیل درد سر و درد شکم و تپ و بخار و فساد در قوت باه داماد و مردن اولاد یا مرگ عروس و داماد پیش آید باعث آن برهم زدن این رسم دانند نزدیک زنان هرچند باشد از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانها چاه در خانه میمنت ندارد همچنین مربای و غیره آملی و اچار نیز مدت العمر از خانه و دست یا از بازار خرند در خانه درست نکنند المختصر چون بخانه عروس در آیند داماد را بر مسندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت داماد که از طرف والدین عروس برای او بیاید و این خلعت سوای آن باشد که بروز خانه نشین شدن او رخت زرد پوشیدنش می آید و جوڑه یا طعامی که از خانه عروس برای داماد و زر لفافه القیمتش می آید و شادی بآن مشروط است داخل خلعت نمایند زر مذکور از خانه مفلوک هم صد روپیه می آید و الا کار بالوف میکشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری داماد بخانه عروس میروند بعد نشستن داماد رقص شروع می شود و چون دو ساعت نجومی بران بگذرد و شربت نبات معطر بگلاب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد بشیشه حلبی که آن را شوب النفیس گویند باشند بتقریب اینکه این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و متشخص باین جلوس در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره یا از چیز دیگر و اول شربت بداماد خورانند من بعد بدیگران داماد را لازم است که بعد نوشیدن

شربت پنج روپیه یا کم یا یک دو اشرفی در تهالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد کسیکه پهلویش نشسته
و یک دو روپیه یا زیاده در لگن نیز بیندازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زر نقد در تهالی
بگذارند و در لگن مختار اند اگر مقدور باشد مضایقه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تهالی نگذارند
در مجلسیان ذلیل شوند و این شربت چشیدنی نیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذاشته
بر دارند لیکن زر معین در تهالی بگذارند و هندوان نیز درین جلسه شمار رفته صاحب مجلس کم
و شربت موافق قاعده یا از پنج من پیش آنها برند بیچارها نا چشیده بقدر مقدور زر نقد در تهالی
نهایند من بعد داماد بهمان شکوه و شانی که آمده بود مراجعت بخانه کند و فردای روز ساچق
یا دو سه روز بعد ازان از باعث بعض موانع شب حنابندی مقرر باید سبیلش این ست که از
خانه عروس طرفداران حنا برای داماد بیارند با این صورت که تختهای آرایش که بروز ساچق
از خانه داماد آمده همین جا می ماند چه قاعده این ست که آرایش وقت مراجعت همراه داماد نمیرود
بلکه شب حنابندی از خانه عروس آنجا میرساند تا شب عروسی با تجمل دیگر همراه داماد بخانه طرفینها
بیارند تا دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و آتشبازی همراه برادر و دیگر اقربای عروس
زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس که
بمنزله پدر در سن باشد همراه حنا نمیروند بلکه بروز ساچق و شب عروسی هم در مجلس نمی نشینند
برادر کلان اگر بضرورت بنشیند چندان قباحت ندارد و پدر بهیچ صورت نمی نشیند و کسانیکه
می نشینند از صنف هندوستان نژاد و هندوستانی پیرو شوند لب کلام اینکه آمدن ساچق
بخانه عروس آخر روز مقرر ست و حنا را بشب می آرند و وقت شب مقید با اول و آخر شب نیست
بعضی ربعی از شب نمیگذرد که حنا رسانیده و شربت خورده بر میگردند و برخی نوبت بمرور نصف
اللیل رسانند و گاهی ربعی از شب باقی ماند که رخصت یابند بالجمله بعد چشیدن حنا داماد را

حرم سرا طلبند تا خواهر زنان دست و بالش زرین حنا بسازند و چون زنان دست از حنا بستن دست باز دارند داماد را همی باید که موافق دستگاه خویش زری بآنها بدهد که بهندی نیگ خوانند از انها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلامانه بشوهر خواهر میدهد و این بسیار سهل ست زیرا که همان زر که داماد بطریق نیگ داده میدهد با چند روپیه دیگر باز باو میرسد بالجمله در حالت حنابندی بیرون در مجلس مردانه رو بروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرفی بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه ڈومنی ها سرود تهنیت و سٹهنی ها شروع میکنند و نیز شب مذکور دران جمع هر زنی که خواسته باشد فحش عوضی بداماد بدهد احدی مزاحمت مجال او ندارد و مسکین سر بر نمیدارد و هر چه میگویند میشنود و گو از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از و در زنان نیابند و این زنها از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زاده او و زن سبزی فروش و خاکروب که بتماشا آمده نظر برابر میدارد و باشند چه اینها همه او را داماد خود دانسته مصدر این حرکات میشوند و فرحت شان از انبساط مادر و پدر و خواهران عروس می باشد جهت خوبیکه بزعم خود در خانه و از ندان شب و بر کنند کنیزان یا در حق عروس خود علاقه خاص با داماد دارند ... کرده در خانه عروس که صبح و شام راه و رسم داشته باشند زیرا که شوهرش غیر از بتماشا کسی نمیتواند بیرون نمیگیرد و در حرم سرای خورد سالی باریاب میشود و باغبان زن هند هنوز که بدر خانه عروس و داماد می آویزند با دیگر فرقی که در سبزی ... آرد و لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه ایست زنهای مذکوره بخانه داماد و برای زنان منسوب باین صفت بخانه عروس اند و حال دیگر زنان مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این همه قدر ان در فحش آب کشیده بداماد گفتن صرفه ندارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه با لیاقت چه بلاها که بر سر داماد نازل نمیکنند خواهر زنان گوشمالش را با تیز تر میکشند بالجمله بعد تا دیگه مراسم ضروری شربت بهمان وضع که جانب داران داماد بخانه عروس خورد تد طرفداران داماد برای اقربای والدین عروس بهر که همراه شان از مجلس

وارد شده باشد بیارند و زر در تعالی حاصل نموده نزد داماد فرستند لیکن زن و مرد رقص خصوص شده مراجعت بخانه نمایند صباح آن شب عروسی بستر اینه بر ذ مخفی نماند که واقع شدن در فصل ساچق و حنابندی رسم قدیم و هیچ گونه قباحت ندارد لیکن در شب حنا و شب عروسی شب دیگر واسطه نمیتوانند شد سخن کوتاه چون شب عروسی در رسد وضیع و شریف از برادران و دوستداران از سر شام بخانه داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت بر مسند بهمان رخت زرین متمکن شده مصروف تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلید ها کنند چون یک زن ازان رقاصان رقصنده کلالی بهر سانند متشکل این جمع که ملقب به قرساق ست با پاهای شخص سر آید در مجلس او را به نشستن و زن دیگر را برقص مامور نماید در این حال باید که داماد عطر و پان و شیرینی وغیره که در ظروف نقره پیش و پس گذاشته اند بزن فارغ از رقص شده بدهد و دیگران همان ترتیب آن ظروف را باز باین چیزها پر کنند تا بار دیگر بکار آید و این هنگامه تا وقتیکه داماد سوار شود همین صورت باشد و در بعضی خانها رسمی ست که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلش اینکه اول او را غسل داده رخت طلا دوزی که از خانه پراچه با سهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره بسر او بیاویزند پس بجا بلهای گلی بر دو دوشش از پی زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند موافق رسم و آیین خاندانش بر فیل یا بر اسپ جا داده بتجمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبازی و دیگر چیزها از قسم ساز و نوبتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از پیشتر باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تخت روان یعنی چند تخت زنان رقاص راکه تا لک تخته آن را بتوسط زر بافت مزین ساخته زنان را بر هر تخت می نشانند و به هیات اجتماعی که مذکور شد بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد و بالای تخت استاده ترانه مبارکباد میخوانند و اندکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت نمی باشند

هم کم قدر والا اگر ده هزار روپیه کسی بدهد هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه تفریح طبع و
خوش اختلاطی خود برای چند نفر تماشبینان بنشیند بپاس خاطر کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن نزد ایشان بمنزله
بر خر سوار شدن مردم است و آنچه گفته شود که اگر برای تفریح طبع تماشبینان بنشینند از ین سبب است که آدم بیاد
عمل قبیحی که از وی سر میزند در امثال و اقران ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گزیر ندارد و
ظاهر است اگر کسی بدزدی گرفتار شود و دستش بفرمان حاکم عادل ببرند در خلق خدا مانند بینی بریده
ذلت نصیب است و اگر در جنگ دست کسی بریده شود عزتش ترقی میکند همچنین بجای بازی [illegible]
و بعضی جوانان مسخرگی پیشه که بطور خود بر خر سوار شده این طرف و آنطرف بگردانند هرگز از چشم
بینندگان نیفتند غیر از ینکه بزرگان نفرین شان کنند بالجمله سوای نوبت سازهای دیگر نیز همراه
آرایش باشند و روشن چوکی پیش اسپ داماد یا فیلش نوازند روشن چوکی عبارت از دو نقاره
کوچک گلی باشند که آن را بدست نوازند نه بچوب و آواز آن با صدای مزمار رنگین تر سازند تا صدا
که سازنوازان مذکور پیش پیش پدر و دیگر بزرگان داماد بشرطی که بازاری باشند پیاده پیش پیش
اسپ داماد راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و صراف کم مایه و مسلمانان علاقه بند
و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان مزمار نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند و [illegible]
کرده اهتمام در نواختن ساز بکار برند و تا وقتیکه پدر داماد یا دیگر رفقای او چیزی نه دهند قدم
از آنجا بر ندارند بعضی بازاریان چهار پنج پیسه بایشان [illegible] بعضی مقدار نقره که بصورت روپیه نصف یا
میشود انعام کنند و اگر زیاده از ین بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مردکها سخت طماع
می باشند ده قدم راه نرفته تا بخانه عروس همین معامله در پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده شود
تا بخانه رسیدن ده روپیه زرها می باید این رسم مسلمانان رذیل و هندوان شریف باشد
لیکن نه هندوان ملازم امرا و وزرا و سلاطین بلکه بعضی مهاجنان مقتدر نیز از ین بلیه مصئون [illegible]

این عبارت از جمله مستحضره بود آمدم بهمان احوال نخستین اینست دیگر اختصاص بسواری اسب و
فیل همه دنبال داماد باشند و سوای مهمانان براتش هیچ یکی از براتیان در رفتن سبقت بر داماد نجوید
چون بدر عروس رسند بعضی خانها در بروی داماد ببندند تا وقتیکه ریکانا که رسم راجپوتان مذکور
شده نگیرند نگشایند بالجمله پس از دادن این زر یا وعده عطا داماد را بر مسند نشانند و رقص شروع
شود و بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه نکاح بعمل آمده باشد داماد را در حرم سرا طلب کنند و الا بعد
نکاح و همین شربت که در ساچق مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد نکاح هم بزم عروس رانند و اگر
تقدیم صیغه بعمل آمده دو بار دیگر اتفاق یعنی یکبار روز در ساچق و یکبار در شب عروسی حاصل
اینکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بندد سه بار شربت خورانیده شود والا دو بار
یا دو بار بخت تعالی بیدار گردد قصه مختصر چون داماد در مجلس زنان رود در رسومی چند بکار برند که اظهار آن
در مردان باعث خجالت داماد شود با داماد چارده ساله مضائقه ندارد و زیاده ازین رسوائی است اگر
مرد صاحب ریش و سبلت را جامه زربافت بروز عروسی و حمائل گلها پوشیدن و سهره آویختن هم ننگ
شدن است این هم بهمان داماد صغیر السن امر موزون دیده لیکن رسوائی در زنان ازین چیزها بیشتر است خلاصه
اینکه شادی باین طریق مناسب حال امرد است و صاحب ریش و سبلت را به از نکاح چیز دیگر نیست یکی از
رسمها اینست که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس نهند و اکثر مثل
اسب ایستاده شود و زین بر پشتش نهند و عروس را بر آن سوار کنند تا بطرفی که عنان بگرداند
داماد نیز بگردد و علت غائی این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدة العمر مانند اسب که راکب سوار
ـه باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی یکپاس روز
بکشد پس بعضی باشی مشتمل بخشش عرضی بداماد در خدمت پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید و عروس
را بر پالکی یا خلاف زربفت یا ساده نشانیده مراجعت بمکان تحمل شبینه سوای آتشبازی که خاص

بلکه جهیز اعتنا نه بران نمایند جهیز موقوف بر دستگاه پدر عروس است بعضی یک فیل یا دو فیل با هودج نقره و از یک اسب تا چهار و پنج اسب با ساز و زین نقره و طلا و چند شتر پر از امتعه نفیسه و ظروف مس و آفتابه و لگن و سینی‌های نقره بر سر مزدوران و قصعه‌ها پر از اطعمه نادره و چهپرکهٔ از نقره یا طلا می‌باشد تا منزل شوهر پیش پیش پالکی او و پالکی عروس که بپشت سر آن اسپ است روان کنند و جهیز از زر نقد هم زیاده می‌باشد لیکن با دست رسم گشاده ولی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان آن دیار چه هندو چه مسلمان هر کس بقدر مقدور جهیز بداماد میدهد الا فرقه کنبو در مسلمانان که جهیز بداماد نمیدهند و ساچق بخانه عروس نمی‌آرند و در نکاح و شب عروسی و حنابندی بعد شربت خورانیدن زر هم از مجلسیان نمی‌گیرند چه اینها از فرط غیرت این کارها را مکروه دانسته‌اند شادی لک و دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداماد رسانند لیکن جهیز همراه داماد کردن تا بخانه در رهگذران که دیگر تماشائیان از بالای بامها نگاه و روان کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن در شربت خورانیدن نظر باینکه بعضی مجلسیان نادار خجل خواهند شد یا مفلسی با آنها از [illegible] که قرض گرفته اند خواهد رسید از افعال قبیحه پندارند و در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود و زر دیگران زرها بمصرف رسانند و نیز در زمانه پیش ازین رسم آیین فرقه در مسلمانان بود که اگر داماد یکی از اینها چندی پیش از صیغه نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی نارسیده کشته میشد یا بسبب یا بمرض گرفتار شده می‌مرد دختر لباس بیوگان پوشیده بسر می‌برد لیکن حالا این قیدها از اهل نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در اینها یافته میشود پیش از نکاح عقد دختر بستن باشد هر چند که نیز روا باشد بعضی مسلمانان خود بسر خود رای الی یومنا هذا این را محمود شمارند گویند نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است اینها غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن است زیرا که اگر مرد دست از ریش تراشیدن بردارد

و همین عمل را موجب مزید آبرو در چشمان دانند آلی حاصل چون عروس و داماد بر یک فرش
بخوابند و چیزی بعمل آید زنان ترانهٔ تهنیت با ساز سرودن آغاز کنند و چادر خون آلود
که زن و شوهر بر آن بخوابند بخانهٔ عروس برود تا زنان برادری و همسایه تماشا کنند
و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشتی اولین پردازد و نیز زنان عقب پرده استاده شوند
و چادر پرده را شگافته حال هر دو را بالعبور ببینند از همین سبب است که بعضی شرمگین طبعان کار
مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند الملخص بعد رفتن چادر خون آلود بخانهٔ مادر
عروس پنجیری درست کرده جابجا تقسیم نمایند پنجیری با بای فارسی مفتوح و نون غنه
و جیم تازی و یای معروف و رای بی نقطه و یای معروف تخم خربوزه با شکر و روغن بریان
شده یا از سمید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی اول است
و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شادی
مبدل باندوه گردد و اگر از اول دران چیزها قصور و فتور راه یابد و این شادی بظهور آید
همه غم و غصه که از توقع قصور دران بخاطر راه یافته از دل بدر رود و چون چهار روز از
عروسی بگذرد عروس با شوهر بخانهٔ پدر و مادر خود رود و پس زنان هر دو قبیله در آنجا
فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر همدگر پاشیده رخسارها رنگین کنند من بعد آن
زیورکی که با چند سپاری از بقول مثل بادنجان و شلغم و چیزهای دیگر از قبیل و اثمار
فصلی چون خربوزه و هندوانه و هر چه غیر ازینها متعلق بآن ایام باشد از خانهٔ داماد بر
عروس و داماد پوشانند و طرفه تماشاها زن و مرد متفق شده همین اثمار و بقول را بداماد و
زنان قبیله آتش زنند و از ان طرف هم بر اینها اندازند داماد نیز بقوت تمام همه را میزند
این مجلس چون در حرم سرا میشود زنها است سوای بچه‌ها که برادران کوچک عروس باشند

با قدری کلان دیگری درانجا از قسم مرد بازی باید و سوای بقول و اثمار یا چوب گل چوبها
باریک منقش زرد و زرد و سیاه و سرخ و کوهای قماشی پر از زینت بجنگند لیکن وای بر زنان مادی
که کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که بیچاره را زنان بضرب تیغ لیام میکشند
و درین بازیچه حیض مضرتی چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و ورم کردن رو باتفاق
افتد و در افاغنه همانیز کور شود زنان اثنا عشری مذهب اهم در هند از صحبت زنان سنی
مذهب و قباحت نافهمی و بیخبری طعام نذر بعض اکابر صوفیه می پزند و آنها را از جمله اولیا
و مشکلکشایان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان
علی نقی علیه السلام نام پدرش سید ابو المؤید بود در خانواده سهروردی بیعت بشیخ بهاء الدین
زکریا ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی داشت و مخدوم جهانیان جهانگرد نوه
پسری او بود و زنان برای سلامت اطفال برنج پخته در ظرف های گلی پر کنند و ماست و شکر
بران ریخته بمسلمانان شریف و غیر شریف خورانند و گاو نذر سید احمد کبیر که مرقدش در ملک
راجپوتان پای کوه واقع شده ذبح کرده کباب گوشت او را خود خورند و بدیگران نیز بخورانند
و بقیه گوشت را بازر نقد ابدالان که مرید او گفته شوند سپرند و ابدالان وقت ذبح شدن
گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالای آن انبار
زغال ها بغلطند تا آتش خاموش شود و آسیبی ببدن شان نرسد ازین جهت مردان
اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین با معری از عقل دور اندیش اعتراف بکمال او نمایند
درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذور اند بعضی بزرگان این عمل را
شعبده یا سحر ابدالان دانند و بعضی از کرامتهای صاحب نذر و نیز بعضی از اثبات‌های عمل مشق
ابدال بچگان بغلطیدن بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن نچسپیده شود و بعضی گمان برند

گروهی برای بریدن بالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چشمان بینندگان را
بپوشانند این همه ظنون عقیده هیچ است اصل چابکی و چالاکی است من بچشم خود شخصی را
دیده‌ام که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهی ازین دست بآن دست
و گاهی از ان دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدستش
نرسید و این ابدالان ملقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه با
آنها در تمام خانواده یک کس بهم رسد و اینها از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله بهمین لقب مشهور اند
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی باعتقاد این سنیان منصب نبوت ختم
نامی سرور انبیا صلعم تجویز چهل ابدال که یکی از انها سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته مجملاً این مجمل
درین مقام بس است و تفصیلش طولی دارد و تعزیه را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام
که برافضی و شیعیان مشهور اند کسی نمیکرد و سنیان نیز در مجالس رفته روضه و خطبه و مرثیه و قصیده
فارسی و مرثیه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تعزیه دار نیستند اینجا ذکر اشراف سنیان
والا اراذل ایشان همه تعزیه دار اند پسر هر دکان در محرم تعزیه یافته میشود و تعزیه دار
این مردم جز شکل تعزیه داری شیعه دوان ستم که برای نمود در اشغال تابوتی در دست نمایند
و بیشتری جهال اهل سنت هم که اولاد اشراف اند از راه تمرد و شر و جهالی برای جنگ کردن
بروز عشره با دیگر تعزیه داران در راه رفتن و تاثیر صحبت اراذل در قمارخانها نیز یاد گرفته
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنای تعزیه در خانه خود گذارند و هر کس که برای
زیارت تعزیه ایشان بیاید اظهار گستن بلفظ هم پیرایه نمایند بگمان این مردم هر شخص زائر رافضی نیست
چون ایشان در ایام عشری مذهبان رخت سیاه و سبز در محرم و طفلی اهل اصفیا الباس کبود
هم می‌پوشند سنیان با طفال رخت سبز و دیبا نهای سبز و سرخ می‌پوشانند و جوانان هم

می پوشند و برای اظهار غلبهٔ فرقهٔ امامیه در محبت ائمه علیهم السلام تا ده روز ترک لحم نیز نمایند و بیشتری بی روغن خورند و شب عاشورا از زیارت چهل منبر روند و بر هر منبر یک رشته به نیت حصول مطلب بر بندند چرا آنان مذهب امامیه نیز از اعتقاد رواج یافتن این رسم در هند به زیارت چهل منبر روند و دستارخوان نذر امیر المؤمنین علیه السلام گستردن و چیدن اطعمه بر آن و ریحانی و بقصد تشریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعامها ازان در وقت معین که با [illegible] شان مقرر است بودن و بعد ازان بر طعامهاشان دست مبارک بستن و فاتحه بر اطعمهٔ نذریه مسلوک تورانیها و اولادشان بود حالا در موالیان ائمه علیهم السلام که اولاد ایرانیان هستند نیز رواج دارد و تعزیه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و صندوق و دیگر چیزها ازین قبیل است رنگ برنگ میباشد و در لکهنو از فضل الهی هندوان تعزیه دار و مرثیه گو و مرثیه خوانند سنیان خود مسلمان اند از چه میشود که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند بالجمله نزد شیعه جهال مذهب مخالف به از علمای مذهب خود اند و علمای مذهب اثنا عشری بدرجها بهتر از جهال این مذهب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم ذکر باشندگان قصبات و قری لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که پیشتر مذکور شده بر صفحهٔ اعلان مینگارم توبڑه با بای فارسی مضموم و واو خفیف تلفظ در نیامده و رای بی نقطهٔ ثقیل مفتوح و های هوز ساکن کاغذی را گویند که دوائی یا حلوائی خشکه یا چیز دیگر در آن پیچیده چنانچه در توبڑه فرید گنج شکر پیچیده میشود و جهوڑه با جیم تازی و واو مجهول و رای ثقیل مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن دو چیز یک جا شده بالضرورت و نر و ماده جانوران هم در آن داخل است و سوای این بر رشتهٔ پیوستگی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قایل ازین و تهالی با تای قرشت متحد با های هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از نقره یا

و غیر آن بصورت خوانچه کوچک لیکن کنارهایش اندکی بلند باشد و تهیگ با نون و یای
مجهول و کاف فارسی ساکن بر وزن بهیگ از دا زن داماد بروز حنابندی خود بخواهد
زن و زر روشن جوکی لفظی ست مرکب از دو چیز زر روشن بمعنی صاحب نور و جوکی با جیم
فارسی مفتوح و واو و کاف تازی و یای معروف و سهره با سین بی نقطه مکسور و های
هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن آنچه در شب عروسی بسر داماد آویزند
دیگر مخفی نماند که بعضی افاغنه را نیز قرابت با مرزا و خواجه و سید بسبیل شد و از اتفاق
افتد و از صحبت اهل گر از نقصی که دارند بیرون آیند و الا زبان و وضع افغان و نشست
و برخاست او درست شدن خیلی مشکل ست در هر شهر که باشند شناخته شوند نفاست طبع
در اینها چنانچه نسبت کسبی ست الا تهور و جلادت در اصل خلقت دارند نامرد درین فرقه بسیار
کم ست باندک چیزی شمشیر کشیده بکشتن و خون بر خیزند برای همین در اینها آدم مصاحبت
پیشه قابل مجالس کمتر بهم رسد بخلاف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قرابت واقع نمیشود
و بنوعیکه فرق ثلثه شهری از جهت مغلوب الغضبی زن بمرد افغان را شوهر یک سال خود نمایند
شیخان را نیز بعلت خباثت نفس و بخل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن امثال
خود تصور نکنند و نزد شیخان قرابت با بزازیان هم مثل عطار و جلاقه بند و حکاک مضایقه
ندارد بالجمله در مسلمانان بازاری عطار از همه شریف تر ست با شرفا هم برابری توانند نشست
و بمقدور امرا و نو دولتان تعظیم او نیز بعمل آرند من بعد جوهری و علاقه بند و صحاف و بزاز
مسلمانان اند هند هیچ ندارد و بعد از اینها حلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن در
مجالس شرفا ندارند باقی قصاب و [illegible] خرده فروش و [illegible] و دیگر محترفه اهلی همه مساوی المرتبه اند
آمدیم بر ذکر نوکری پیشگان پیادگان که کار شان محافظت خانهٔ امرا و رفتن در رکاب آقا

وقت سوار شدنش و نگهبانی لعبش آشنا نیز بعهدهٔ شان مفوض باشد از شاگرد پیشه لطیف‌تر
اند گو آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه
خدمتگاران نیز بر دیگران در عزت بیشترند و چوبداران با اینها تفاوت نوزده و بیست
دارند و فراشان از هر دو کمتر این معامله در حسب است شاید که در نسب خدمتگاران و
فراشان نیز بر چوبداران مرجح باشند زیرا که چوبداران بیشتر خواه هندو و خواه مسلمان
از فرقهٔ خاص موسوم بکلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتگار
و فراش بودن از نجیب زاده متصورست بسا باشد که شرفازاده‌ها در عالم امی بودن و
پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فراشی قبول کنند پس درین گروه جائیکه ده رذیل
اند و شریف هم از روی نسب بهم سند گو حسباً هم مساوی اند زیرا که خدمتگار را کسی همراه
خود در یک ظرف طعام نمی‌خوراند فرض کردم که بعضی خدمتگاران اشخاص عمده با شرفا
همراه نشینند و چیز هم بخورند لیکن حال شان همه جا چنین نباشد ظاهرست که هرگاه همین خدمتگار
پیش همسر آقای خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن بر مائده کجا و شخص
شریف با لباس کهنه سوای بادشاه و بادشاه‌زاده‌ها و وزرا و امرای جلیل الشان مساوی
القدر با وزرا هر جا که خواهد رفت خواهد نشست و طعام نیز بر قطع خواهد خورد و دلاک از روی
حسب و نسب هر دو ذلیل است حسابش چه و همین قدرست که اگر در صناعت خود کامل است
در مرتبه برابر خدمتگاران پیش آقا خواهد بود چه نشستن در مجلس و طعام بر دسترخوان آقا خوردن
نمی‌تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امراست زیاده ازین حسب برای ایشان
نمی‌تواند بود و حال نسب ظاهرست زیرا که اصل این فرقه همین است که کوچه بکوچه [illegible]
سر می‌تراشند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که دکاندار و صاحب رواج شده اند آنها داخل

بازار باشند بعضی هندوان و مسلمانان اینها را حکیم صاحب گویند و بعضی جا بر قطع اسیری
باشند طعام هم بخورند لیکن باز هم در صف اشراف نمی توان شمرد و ازین جهت که قرابت ایشان
با امثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بخانهٔ امرا حسب الطلب بطور اتفاق افتد برای
علاج زخمی یا دانه اگر نان خوردن در مجمع اشراف و نشستن هم در مجلس عمائد حاصل شد
مفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گرد نوکری پیشه خود با عزت تر اند
اگر اینقدر صبر جز بستر فا روزی شود که بی طلب بخانهٔ اغنیا نروند طرز ملاقات اغنیا با اینها بطور
دیگرست و باورچیان هم بمرتبهٔ خدمتگاران شمرده می شوند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نسبی
گنجائش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباخان طریق طبخ بعض اطعمه
یاد گیرند و از سبب انقلاب دورهٔ فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند
و در شهر رفته چون در شهر با عزت نباشد با هم پیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند استماع
افتاده است که یک باورچی مالدار که از دولت امیرالامرا قدری پول جمع کرده اراده تزویج دختر
بکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش ابجو هیچ دیگر پیدا نشود
مجبور این باورچی که میر ظفر علی یا میر شرف الدین حسین فرضا نام دارد و پسر میر حیدر علی
طبع چیزی دو سه کس را واسطه نموده آن دختر را بحبالهٔ نکاح نجیب زادهٔ بی پدری درمی آرد
بعد ازین دختر دیگر را همین طباخ مشغول به پسر باورچی دیگر سید که از چار ده پشت
خدمت اوجاق و دیگ می کند چون پس از انصرام پذیرفتن این مهم تا الی اشتین از ازواج اینها
و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تهنیت و تعزیت ضروری درین صورت بعد چند روز فرزندان
متولد دختر این خواهر پسر آن خواهر و دختر آن خواهر پسر این خواهر از جدا شدن ممکن
اگرچه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت با شرفاست لیکن باین قرابت نسبت هم بجا کس

یکسان شود با جمله رکابداران و باورچیان و کبابیان و نانبایان همه باهم در مرتبه
معادل و برادر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادر زن و نبیره و پدر زن و داماد هم
باشند و قبیلها نان هم رذیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی افغان
و شیخ و مغل بنا برین در میان اینها هرکه زر دارد و درین صناعت کامل مورد خطاب نیز آقا
باشد خود جدا از صاحب است و پیش خدمتان چاکر گو از روی حقیقت خود و مشتی بدتر از چاکران
در شرافت است این سیادت او بمقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام
خصوصیت بشرفا داشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هرکس
یافته میشود و سقا و نوکر اسپ و دو یک شود و کهار باورچی خانه و کهاران پالکی که مسلمان اند
از همه رذیل تر اند و مطربان اگرچه صناعت شان بصناعت اشراف نمیرسد لیکن پیوسته
این فرقه مجالست امرا میسر است اگر مطرب مفلوکی با لباس چرکینی سوای صحبت غنا نیز بجا اند [illegible]
دارد شود و خواهد نشست و طعام بر نطع نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و خود [illegible]
دارند اگر مطربی را بر نطع نشانند نشستن او نیز در مجالس روا ندارند لیکن آنها قابل اعتنا
نیست آنها سادات را [illegible] نیز طعام بر نطع [illegible] پیوسته از ارباب غنا مجالس سلاطین
و اولاد شان و مقربان امرا و مشایخ آنها بوده اند و آنچه اهل قری و قصبات بزبان می آرند
که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل هندوان
لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی است چه معنی نسب استناد و حسب است شهریان
هم با وجود شرافت اهل قصبات بیقدر و شرافت آنها را نگفته اند زیرا که در حسب بیشتر
از شهریان اند بنوعی که در هندوان بالیاقت کسی باشد که در شهر [illegible]
شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشند و [illegible]

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش
غذای شهریان باشد والا هیچ عیبی در آدمی بدتر ازین نیست که او را دهقان گویند و دهقان
همان ست که در ده و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش قامت
و خوش اختلاط ست تتبع اهل شهر ست او نیز در دل بر گفتار و رفتار و دستار برادران
خود میخندد لیکن بظاهر در شهریان زبان بحرف آن جماعت وا نکند و هیچ نمیگوید مثل بعضی
سنیان که با وجود اعتراف بجهالت حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند
تا روافض در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند الملخص در قصبات قرابت شیخ
و سید با اتباع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتد گو در ایران هم
کسانیکه با مردم هندی آشنا را از باعث آقا و مرزا گفته شدن و لایت زا بودن شان مثل
گویم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میانه شرفای قصبات شیخی مقید بلفظ
شیخ و سیادت مقید بلفظ میر ست سید را درینجا مرزا نگویند و شیخ را نیز مرزا کسی نمیگوید و مرزا
و افغان اگر سر از فلک هفتم بگذرانند قرابت با شیخ و سید امکان ندارد هرچند در شهر هم
قرابت مغل با شیخ و مغل اتفاقی ست لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و مزارعان بتحقیق
از صنف اشراف بیرون اند اینها را شرفای قصبات هم بمنزله خدمتگار یتیم میدانند و آنچه
از فقدان عفت در زبان شهر نقل کنند ازین جهت ست که در شهر جمیع هزار گونه آدمیان باشند
و کسی بحال کسی مزاحمت ندارد و بخلاف قصبات که در هر قصبه میر بر ذات مفتری ذلیل ست
و زن بحاله فاحشه اگر از جای دیگر وارد شود در تمام قصبه مردود و وضیع و شریف گردد و همه
بر اخراج او از قصبه خود در پا شوند و هرگز بدر خانه شرفا راه نیابد و در شهر کسی بر اخراج
چنین مرد و زن قدرت دارد و نه اینکه بخانه ها راه نیابد اگر زید بخانه خود راه نمیدهد عمر بخلاف

پدر راه میدهد در قصبات چون بیشتر شرفا باهم صلهٔ رحم واقع شده اند یکی بزن دیگری افترا
نمی تواند کرد زیرا که آن افترا بعینه همان افتراست که کسی بر خاله و عمه و خواهر خود بکند و نیز
لباس و طعام و اختلاط زنان که با همدگر در شهر هست در قصبات کجاست و بیشتر در شهر زنان
از سبب تمول پدر و مادر شان و شوکت و شور و جلادت برادران محکوم شوهران نباشند
و هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشمیری که نوکری در خانهٔ امرا دارند امیدوار فوائد بوده
بخانه کهانگر راهی وا کنند و در بعضی خانها لولیان نیز رابطه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا
شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانهٔ اغنیا اولاد جاریه باشند این همه هیئات مجموعی باعث
فساد چند در چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفتریان به بدعصمتی شهرت میدهند
و در بعض مواقع پیرزنی وارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عدیم المثال است در ابتدا اظهار
ضعف و بیحواسی نموده بر خود مهربان سازد و آخرها بذکر وجاهت جوانی از امیرزاده ها و اظهار
عشق او برین بیچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از خاندان عفت و نژاد
خود هم عفیفه است و از حرف مجوزه برآشفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرده و دیگر بار
راه بمجلس خود ندهد بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی وارد میشود و صاحبخانه
بر حالش وقوفی یافته هما نوقت خونش طعمهٔ تیغ میسازد و جمیع برادران برو آفرین میکنند بلکه
آمدن چنین زن در خانهٔ شرفا بر همین امتناع ست و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگران
خانه اش با آدم کوتوال از دور نشان دهند و افترای بر زنش اضافه نمایند و خوردن اغذیهٔ
لذیذه و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز مصروف آرایش بودن باعث شوق
بر مساحقت و از مساحقت بهم صحبتی مردان رسد و محکوم نه بودن زن شوهر را نیز بیخ این فساد
چه هرگاه انسان تابع فرمان کسی نیست مرد باشد یا زن هرچه خواهد کرد و باقتضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد و آمدن لولیان در خانهٔ شرفا البته انجام بدی دارد چه عجب
که آن سبب بسیاری از زنان عفیفه را نیز بدروغ نزد مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و نفاست طبع
و انداز و ادا و سراپای او پیش کس و ناکس بر زبان آرند این رسوائی زیاده از آن رسوائیست
و نیز بعضی خالها دختر خواهرزاده و بعضی عمها دختر برادرزاده را نزد طالبان رسانیده پولی و زر خرچی
برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران دختران خود را بامید زر نقد در دل شبها بزیارت
قبر بزرگی یا حیلهٔ دیگر در کنار عشاق بخوابانند لیکن اینگونه زنها در ان بیشتر لولی و کنیز باشند و
گاه باشد که مشایخ شهر و جلائل شان دست طالب و مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مرید خود کرده و برادر
و خواهر دینی را بروز عرس جد امجد خود بخانه آورده حجرهٔ عبادتخانهٔ حضرت مقرب درگاه آله را رشک
عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آباد در روز عرس بزرگان مشکل هر کس آسان میشود
و در بعضی جا بهتان مفتری کار خود را میکنند و رفتن زنان برای نوکری هم مفضی بشوهران
و پدران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم جواری و اهل کشمیر اند المختصر شهر بمنزلهٔ دریا و
قصبه بمثابهٔ چاه باشد یعنی دریا اگرچه بسیار خس و خاشاک بیشمار دارد و گوهرهای آبدار نیز دارد و در چاه اگر سوای آب خالص شیرین
چیزی دیگر در رسته باشد از کار رود و نیز چاه اگر یک موش مرده یا جانور دیگر سوای آن هرگاه دران افتد پلید و نجس تواند شد و در دریا
اگر صد هزار جانور در ان بمیرد پاکست خلاصه اینکه طریق و آئین بعضی شرفا که در شهر اند از
دیگران تعلیم یافته است اهل قصبه هم اگرچندی بهمسایگی شان بسر برند چه عجب که اقرار باهلیت شرفا
رجال و عفت و پاکدامنی زنان زیاده از ان نمایند که رجال و نسای قصبه لیکن علی العموم
کلام این صاحبان مقرون بصدق است ملخص اینکه اهل قصبات را قرابت بشهریان چه معنی دارد
که سوای چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوند است با ساکنان قصبهٔ دیگر نکنند بلکه در
خود قصبه هم قرابت مخصوص به بعضی محلهاست سوای آن محلات با محلهٔ دیگر سر و کار ندارند گو

باشندگان آن محله در تشخص کم از اینها نباشند و ایشان نیز در زن دادن دختر بیوه بشوهر دوم مثل
هندوستانیان شهرباش ننگ گیرند و آن شریف النسب بلند حسب اند و خالو خاتون و عمو
خاتون و زن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر شوهر
رو نمی پوشند نکاح با اینها بعد فوت شوهرشان در قصبات هم مانند شهریان داخل هزار گونه
رسوائی و روسیاهی ست و زن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و نکاح با او بعد وفات شوهر
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقران بر اجرای رسمی ست
تا اینجا میانه شهریان و اهل قصبه خلافی در وقوع نیست و آنچه در آن مخالفت همدگر اختیار نموده اند
چند چیز ست از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خورد را از برادر کلان شوهر و دیگر پرده ست
زن برادر کلان از برادر خورد شوهر پرده ندارد و بلکه بجای فرزند خود دوستش میدانند و زن پسر هم خود را
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکند این رسم رسم هندوستان ست سوای برهمنان کشمیر که از
سبب قرب آن خطه بهشت نشان بولایت تتبع اهل اسلام در بعضی رسوم روا دارند مسلمانان شهر
این رسم را نمی پسندند نیز در اینها زن و شوهر بحضور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان
همدگر یکجا طعام خوردن و حرف زدن مثل هندوان جایز شمارند و صدای زنان نیز بیرون
نمی آید این رسم خلاف بعضی شهریان و هندوان ست و در بعضی قصبات تمام روز از کنیزان کار
گیرند و شب متعرض حال شان نشوند هم بعد فارغ شدن از کار ضروری آنها هر جا که خواهند بروند
و در کنار هر کس که دل رخصت دهد بخوابند این رسم خیلی مکروه و در جمیع شهریان مفقود ست زیرا که از
آدم مفلوک نادار که مادرش بضرورت ملازمت زنان امرا اختیار میکند احدی بیرون را هم اذن
کنیز و دائی را در بازار رفتن یا بطرف بعضی صاحبان که در قصبه این اهتمام بکار میبرند از شهریان
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که پرده زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده در هندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن با وصف [illegible] در میدان روبروی هزار کس و در بازار شهر و لشکر اسپها را جولان میدادند زن هشتاد ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرهته زنان سرداران را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریبی پیش آنها رفته و با آنها حرف نزده باشد در قصبات سنیان از حماقت و بیخبری تعزیه دار امند لیکن نه جمیع سنیان را این حال باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی هست که او را ملقب بمخدوم صاحب [illegible] والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را از یمن قدمش شمارند و ذکر خوارق عادات در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یا کم یا زیاده پیر اشرف نامی بود از باشندگان سلون سلون با سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و واو ساکن و نون در آخر بعضی او را سید دانند و گویند که او چون جانشین جد مادری خود و تبنای او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر میکرد و اقرار سیادت نداشت و جمعها درین مقدمه دارند پاره بر آنند که بعلت سیادت نداشت شیخ بود لیکن سیادتش از حمق معتقد اند بعلت آن مسلمان بیچاره را بدنام میکنند و نمیدانند که خارج النسب معذور طعن و تشنیع می باشد بهر کیف شیخ باشد یا سید مرد بود از مشاهیر فقرای چشتیه بعضی مریدانش طوطیها خریده و نامش بآنها یاد داده در جنگل سلون سر دادند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشسته پیر اشرف پیر اشرف مکرر ورد زبان داشته باشد تا مسافرانی که ازان جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا نخواهند معترف فضل او شوند و حرف زدن طوطیان بنامش از کرامتهای باهره اش پندارند یعنی این اعتقاد در دل سامعان متمکن شود که این جانوران از اصل فطرت باین تکلم مشرف شده اند نه الا و قوی کرامت این پیر که وحش و طیر اسم مبارکش بزبان دارند حالا هم بعضی سفها از

میدانستن انجام کار نیند کشیده بهمین شغل خود را ریشخندی می سازند لیکن او بذات خود دانا دستین بود گمان میبرد که مریدان بپای او این کار نمیکردند و در بعضی تعصبات رسمی ست که زنان اراذل بروز عاشورا خود را بلباس نوآراسته همراه تعزیه داران بیرون شهر روند و وقت دفن کردن ضریح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در گردن همدگر کرده زار زار بگریند این تزئین در بعضی قری خصوصیت بزنان اراذل دارد و در بعضی قری و قصبات مرد و زن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در موی سر و ریش و سبیل پردازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام اند بگمان شان این ملک را جناب اقدس الهی برسول خود عطا کرده بود تا بجهیز حضرت خاتون قیامت به امیر المومنین علیه السلام داد لهذا دستار بسر نپیچند زیرا که در هندوان اهل ماتم تراشیده ریش دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین بقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هندو زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل دکن نیز چه هندو و چه مسلمان همه تعزیه دار اند سنی درین کار مصروف تر از شیعی باشد در شبهای ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت خرس می سازد و یکی دیگر روی خود را سیاه نموده لوزنیه در بغل و لوزنیه دیگر بر دوش میگیرد و براه می افتد بعضی خاکستر بر رو مالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و بعضی بشکل فقرای مداری بر آیند این تقلیدها را خواص نیز مذموم ندانند الا کسیکه از شاهجهان آباد و یا شهر دیگر مثل آن مسافرانه درانجا وارد شده باشد و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین شده بیشتر امیرزاده های جوان صاحب اولاد بلکه بعض از جوانی بمرتبه کهول رسیده تقلید فقرا کنند باین صورت که رسنی بکمر پیچیده رخت سبز بی گریبان باز موسوم به بندی بپوشند

که در آتش تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره بالیده و تسبیحی چند با ریسمانهای سبز و سرخ و
زرد در گردن کرده سر و پا برهنه بزیارت منبر میروند و در صحن خانه روبروی ضریح جای
گودی کنند و هیمه را در آن آتش داده بعد از وضو وقت شدن جمیع ماتم داران پیش
و پس گرد آن گو بگردند و سینه بقوت تمام زنند چون باعتقاد سفها روز جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از کثرت تشنگی و قلیل گرمی و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حریف
انداختن بحد شروع نبود یعنی دست باین صورت بر داشتن که حریف باین گمان افتد که سرش
بریده خواهد شد و مجبور بمحافظت سر دستی که حواله سپر است بلند نماید و در همین قدر دست
فرو پیچه بدستش رسانیدن تا از رسغ جدا شود و همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و نزدیک
متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر پرانیدن و تقلید این گروه که بچوب
در هندوستان کنند لکڑی بهینا گویند و ترجمه آن در فارسی فرضاً چوب بازی باشد
و همین نسبت که بجای شمشیر چوب بدست گیرند بجای سپر پهری بر دارند و کنبایان این
فن را بکمال رسانیده‌اند و سوای این پته بازی نام چیزی باشد ازین قبیل یعنی
پته بازان نیز آن حضرت را کامل این فن دانند تفصیلش بعد ازین گذارش خواهد یافت
همچنین کشتی گیران داوهای کشتی منسوب بآن فخر کائنات کنند اگرچه بدایت این عمل از
دکن است لیکن حالا در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیمخانه‌اش
خالی نیست و استاد را خلیفه جی نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
بیشتر سلسله شان درین صناعت منتهی شود بهندوی که مدة العمر از گرسنگی هلاک بوده
و با وجود تعلیم اعزه سوای نان خشک و کرپاس کهنه تمتع از دنیا بر نداشته یا مسلمان
رذیل بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباخی یا دلالی و هرکه ازین قبیل دران

مقرب بارگاه احدیت و حاجب آستان صمدیت یعنی حضرت امیر را استاد استادان فنون
مذکوره دانسته حسنین علیهما السلام را استادزاده خود تصور نمایند و بهمین نسبت امام
و پیر خود میدانند لهذا جمعی ازین فرقه سنیها و شیعیها و هنود و نیز بعضی برهنه پا و بعضی سر و پا
برهنه همراه تعزیه دنبال استاد روان شوند و در اثنای قطع راه هر جا که چند کس را بالای
سقف یا پشته نشسته بینند مجمع ماتمیان را از راه رفتن باز دارند و استاد را حکم کنند تا زمین
را آب زند پس استاده شده پیش ناظران اظهار لکی پیشه نمایند من بعد با آواز بلندی که از
عیوق بگذرد یا حسین ابد وشد تمام گفته پیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن باهم
پیش تابوت مبارک جست و خیز بکنند و لفظ های دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناشتگان
شمشیرها از نیام بر آورده پیش پیش تابوت قدم بر دارند آلموخز در قصبات علم معقول بسیار
یعنی شهرها رشک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس بازغه که کتابی هست در بیان طبعی و آلهی
بنا بکتب متقدمان میزند همچنین سلم منطق و مسلم در اصول شمس بازغه تصنیف ملا محمود جونپوری است
و سلم و مسلم هر دو تصنیف محب الله بهاری و سوای اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلای
عالیشان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند
ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سهالوی که استاد استاد محب الله بهاری بود در زمان
دولت محمد شاه بادشاه سر آمد علما بود چنانچه حالا هم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم باو انتها
می پذیرد ملا کمال الدین سهالوی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که بکار
علما در کشف عقد امض و حل دقائق آن خیر انند اگرچه استاد اول علمای زمانه حال
ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکهنؤ از ذات او شرفها ست لیکن بطریق تحقیق شاگرد
همین ملا کمال الدین بوده که ملا برکت الله آبادی و مولوی فضل الله ملک العلما

مولوی حمد الله سندیلوی و ملا حسن فرنگی محلی و ملا حسن چریاکوٹی و ملا عالم سندیلوی تلامذهٔ او بوده اند ملا حسن همشیره زادهٔ او بود باقی همه اجانب بالجمله ملا حمد الله در آخر که حیدری مورد عتاب ملاهی مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هرچه یافت از ملا کمال الدین یافت بر تصدیقات سلم شرحی ازو یادگار ست و در مدارس مروج ست و از او دو شاگرد بودند یکی مولوی باب الله جونپوری که از سبب ذات تعلیم و حسن تقریر و دقت طبع محسود علما بود دوم قاضی احمد علی که همشیره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر صدر ست فهیم مرد محقق بود و حسن چریاکوٹی در جوانی مرد اگر عمرش وفا میکرد ذهنش بر اذهان حضرات غالب بود و ملا حسن نیز محشی بر صدرا و شارح مسلم ست لیکن حاشیهٔ ملا برکت به از حاشیهٔ او ست و تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی حمد الله بر تصدیقات از شرحش بر تصدیقات ست و مولوی عالم سندیلوی ذهنی داشت مثل برق با وصف صغر سن نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد اما درین قلت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله ازو یادگار ست و مولوی عبد العلی پسر ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار هزار کتاب بر لوح سینه اش ثبت بود لیکن در ذهن و مرتبهٔ تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود و او ورای پدر بزرگوار خودش شاگرد احدی ازین جماعت نه بود و در شرح سلم بر مولوی احمد الله اعتراضها دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر نمی آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش نیز نداشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسلهٔ علما بوده اند جا بجا در هند علم معقول از اینها منتشر شده هیچ فاضلی و طالب علمی نیست که از حلقهٔ شاگردی اینها بیرون باشند بعضی بشش واسطه بعضی بهفت واسطه و بعضی بکم ازین در تلمذ علمی باینها میرسند لیکن بعضی بجای

و دهلویان و ساکنان گوپامو که قصبه ایست در پورب و جونپوریان نیز در علم بلاغت ازین
احاطه بیرون اند و در گوپامو ملا قطب نامی و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکهنوی
بوده اند ملا قطب همیشه این آیهٔ کریمه یعنی خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ الخ را ختم الله بفتح میم ختم
و بکسر های هوز الله و ضم بای قلوبهم میخواند و باین فقدان مناسبت بعربیت در معقولات یکتا
ملا نظام الدین و سائر علمای معاصر خود بود و گویند خودش یا پدرش یا استادش شاگرد
میرزاهد هروی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایه بلندی داشت و معتقد میر باقر
داماد در هندیان معترف بفضل ملا نظام الدین بود او نیز شرح مبسوطی بر سلم دارد از اهل تبحر
تبحرش دریافت می توان شد لیکن رتبت فرنگی محل کجا مولوی حقانی باشندهٔ امیتهی که در
[illegible] متصل فیض آباد و نود ساله شده بود مدتی پیش ازین قضا کرد ملا قطب الدین گوپاموی
بود آخر بحکم ضرورت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زانوی ادب ته کرده بود او
نیز بمعلومات و ببراعت ذهن خود نازان بود روز اول که وارد مدرسهٔ ملا نظام الدین شد
با ملا کمال الدین طرح مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن سهالی
نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذکور و ملا کمال الدین هر دو را کمالین میگفتند شاگردان
بیشتر در اطراف بنگاله اند و در جونپور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم بیشتر درین ملک
این بود که بعضی از جمعیت اراضی که بتصدیق بادشاهان آبای شان معاف بود و آن را
ائمه نامند محتاج نان از دیگری نبودند هرگاه وارد لکهنو می شدند پدر و مادر شان بجهت ایشان
سه چهار روپیه یا زیاده ماه بماه احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می یافتند
بیشتر برشته شاه پیر محمد که در لکهنو بکنار دریا مشهور است برای هر فرد طالب علم مشاهره بقدر خرچ
ماکول و مشروب و ملبوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بود و همچنین امرای مرشد

خدمت این فرقه میکردند چون از طرف امرا یک ده و دو ده برای هر فاضل مقرر بود هر یک
از علما شاگردان خود نان میداد و وقت شب برای مطالعهٔ کتاب روغن چراغ هم از طرف
استاد بود حالا علما هم مردند و خود از امرا کناره گزیده طلبهٔ علم حیران و سرگردان و زار زار
نالان اند بعضی بیچارگان را ببعض تمام نیم سیر آرد بدست می آید و بعضی که بهره از فارسی دارند
نوکری بخانهٔ هندو بعلاقهٔ درس اطفال بسر برده خود بوقت معین بخدمت استاد فاضل
حاضر شوند و درس بگیرند و بعضی از نابلدی راه کوچه فارسی بودن برای معاش حیران اند
اگر بهین طالع شان کدام مسلمان نژاده یا هندو پسر که شوق عربی دارد بدست آید فهو المطلوب
و الا با دل بریان و دیده گریان تحصیل ناکرده بخانه برگردند و این تقصیر زمان را از هر جا
که باشند در گذشت عرف این فرقه جاگیر نامند هرگاه کسی نیم سیر آرد برای طالب علم مقرر میکند آن
طالب علم در امثال میگوید که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از ینها بتعلیم اولاد شان نزد دلاک
و گازر نیز بیایند و بعضی پسران دلاک را شاگرد کنند تا سرشان بتراشند و رخت بدست خود شویند
اینجا علم معقول زیاده از منقول ست و در پنجاب اگرچه حالا علم از آن بلاد مفقود ست و در
کم بود و علمای اصول و فقه بهم میرسیدند خلاصه اینکه در هند علمای فقیه نیز بوده اند هرچه اینجا
نبود علم مذهب اثنا عشری بود حالا این علم بعنایت ایزد بخشنده فراز آمده بعضی علمای والا
تبار هند که بولایت رفته از مجتهدان عالیجناب حل هر عقده نموده باز هندوستان را از قدوم
میمنت لزوم خود مشرف اند و ترقی نموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعزه که نسبت
باین بزرگان در مرتبهٔ تنزل واقع اند صد درجه به از آن بحر پرانه که در عهد دولت نواب
جنت مسکن شجاع الدوله بهادر وزیر اعظم هندوستان دعوی اعلم العلمائی در علوم
دینیه داشت شکر الله که سعی علمای عصر بکمال رسید از ین جهت ست که الی یومنا هذا

زنان در خانهٔ اثنا عشریان بدهی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه برده برای سلامت
و طول عمر و در گردن اطفال کنند و بر نیاز شیخ سدو بز ذبح کنند یعنی عدم رواج علم دین
زیرا که اگر علم دین در این شهرها رواج پذیرفتی این خرابیها چرا پیش می آمد الحمد لله که حالا
مردان از این طرف سست عقیده شده اند اینهم غنیمت است مخفی نماند که باعتقاد
زنان این هفت کس و هفت زن بقدرت خالق جزو کل مختار در رستی و برهمی حال
زنان اند پس هر که مهربان باشند همیشه بصحت بگذارند و اگر بسر و عتاب اینها شوهر و بنده اینهم
صاحب فراش بمانند بلکه شب و روز در غش بسر برد و مهربانی و نامهربانی شان موقوف
بر ادا کردن نذر است بعد مدتی که شبی بر سر زنی بیایند یعنی در آن زن حلول نمایند
زنان از سر شام در مکان پاکیزه مزین بفرش زیبا فراهم آمده تمام شب در رقص سرود
ساز نواختن بگذرانند نام این هفت کس شیخ سدو و زین خان و شهی صفیان و صدر جهان
و چهل تن و شاه دریا و شاه سکندر باشند و آن هفت زن لال پری و سبز پری و سیاه پری
و زرد پری و آسمان پری و دریا پری و نور پری باشند هر یک بنوبت خود در زنی
حلول کند المختصر آن جلسه تمام شبی را بیٹھک نامند شرط است که زن صاحب بیٹھک که
محل حلول یکی از اینها باشد خود را بلباس و زیور خوب بیاراید یعنی مردان زن ستیز
هم یکی را از این چار ده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیرزاده‌ها
بدست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بقچه بگذارند در میان مردان
شاه دریا و شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و ملقب بنوری شاهزاده اند و هر دو با هم
برادر عیانی و هفت پری خواهران ایشان از یک بطن اند این عقیده از دل زنان
بیرون آوردن سخت مشکل است و در بعضی جاها محال و ممتنع باشد مثلاً زنان ایران که

پنج زن را بجهت خود قرار دهند که مهر را هم باختیار اینها باشد اول بی بی شاه زیب
دوم کلثوم ننه سوم خاله جان آقا چهارم باجی یاسمین پنجم ودّه بزم آرا تمام شد بحث
بذکر ر حالا باید دانست که تبندسی با بای تازی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه
ثقیل و یای معروف جامه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جاهای دیگر از همانجا رفته
و این مثل چکن و لاچی زنا نورا بپوشانند با سان کار ندارد لیکن در رواجش بسیار
باشد و لکری با لام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل بی نقطه و یای معروف
بمعنی چوب باشد و پهینکنا با بای فارسی مشدد با های هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف
تازی ساکن و نون و الف بمعنی انداختن چیزی باشد و لکری پهینکنا تماشش بمعنی چوب انداختن ابتدا
بر حریف باشد و پهیری با بای فارسی مشدد با های هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف
مثل سپر چیزی باشد که از ریسمان باریک و چوب درست نمایند و پتّه با بای فارسی
و تای قرشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود پیتا چیزی
آهنی مانند شمشیر پست و درد و دم که آن را صاحبش در دست گرفته باشد خرطوم فیل بگرداند
بلکه با خارش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نائب استاد و شاید
که در ضمیر این نابکاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و جی لفظ تعظیم است بمعنی جان
که پیشتر گذشت و تهی درست با های هوز و یای ساکن و درست بمعنی نجیب کلمه ایست
که ارازل و هنود پایگان روز عاشورا پیش پیش تعزیه چوب در دست گرفته گویند و این
لفظ را بر زبان رانند و بهار بکسر بای تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در آخر
نام ملکیست بنگاله عظیم آباد و سهالوی منصوب بسهالی و سهالی با سین بی نقطه مکسور و های
و الف و لام و یای معروف قصبه ایست که موطن اصلی علمای فرنگی محل لکهنوی باشند ۱۰

نیز مثل بهالوی یای نسبت دارد و تشدید با سین بی نقطه مفتوح متحد با نون غنه نزد فصحا و با نون ساکن نزد غیر فصیحان و دال مهمله و یای معروف و لام مفتوح و های هوز ساکن نام قصبه و چترپا کوٹ با جیم فارسی مکسور و رای هندی ثقیل ساکن و با و الف و کاف تازی و واو مجهول و تای قرشت ثقیل ساکن در آخر قصبه ایست متصل بنارس و گوپامئو با کاف فارسی و واو مجهول و بای فارسی و الف و میم مفتوح و با همزه و واو معروف قصبه ایست که علما و طلبه علوم در ان سکونت دارند و بدهی با بای تازی مفتوح و دال بی نقطه مشدد متحد با های هوز و یای معروف بطور رشته گنده چیزی باشد که از ابریشم تافته در بازار فروشند و مردم خریده بروز عرس شاه مدار در گردن اطفال برای میمنت بندند و بیٹهک با بای تازی مفتوح و یای ساکن و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و کاف تازی در لغت بمعنی نشستنی بمقدار مدتی و در اصطلاح مراد از نشستن زنان [illegible] و همسایگان تمام شب گرد زنی که از چار وه زن و مرد مذکور یکی در ان حلول کند

تماشای هشتم در ذکر احوال عجیبه و غریبه

از بعضی فقرای هند و نقل کنند که چون غسل کرده بمجلس امیری بیایند چیزی خوانده بطرف سقف بیفشانند خود بخود از سقف میوه تر و خشک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و هندی و اقسام حلوا با شیرینی گیرد و در بعضی جاها روپیه و اشرفی و جواهر نیز از زیر فرش خالی بر آرند و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر دامن خود بیرون آرند بالفرض اگر بچه شیر را بخواهد نیز بر آرند و هندوی را از قوم برهمن دیدم که دست خالی بزنار خود رسانید و خرمای تر و نبات ریزه چند از ان بر آورد با آنکه از کس میدیدند که زنار گرهی نداشت که در ان احتمال بودن این چیزها باشد و مقاران انها عمل کلوخی بر داشته و آن را دو سه بار گرد و اشرفی از ان بر آمد آنچه دیده شد این است

یاران گویند که این در لکهنو غوطه بدریا میزند و زیر کلکته سر بر میکشد و نیز اگر مکتوبی بدستی
نوشته بدستش میدهند که بفاصله دو ماه از جای استقامت داشته باشد بعد دو ساعت جواب آن
بهر طرز نشانی میطلبد و بعضی برهمنان بنارس نان بگدیه پیدا کنند لیکن حال ایشان این است که
هرگاه بوست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و در زمانی
برهمنی وارد بنده خانه شد و دست فقیر راقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان
داد یاران گمان بردند که بطور خود از کسی پرسیده کرامت خود را اظهار می نماید لیکن این
گمان خطای محض بود زیرا که او در مجمع با مردم نشسته بود که دفعته مخبر میرزا یوسف بیگ
نامی که در زبان انگریزی و پرتگیزی و فرانسیسی مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر
مجمع گذر کرد برهمن مذکور بایمای یاران اول دست میرزای مذکور دیدن بعد دست خدمتگار
بعد از آن دست نوکر اسپ و نام هر کس حالی اهل جلسه نمود این را هم یاران تسلیم نکردند
زنی را طلبیدند که دو روز پیش از ورود این برهمن از شاه جهان آباد برای دیدن دخترش
که بعلاقه تزویج بپسر شخصی از عمائد نوکر بوده است آمده بود برهمن مذکور نام او را بمجرد دیدن
دست نشان داد دیگر فقیری بود موسوم بسموند شاه که عمر خود را یک صد و نود و دو سال
نشان میداد و باین پیرانه سالی چهار سیر طعام میخورد و بیست کروه راه طی کردن پیش او
سهل کاری بود شهر کلان سنی شد و فربهی [illegible] بجا موش بود و سرش سرین گوسفند چاق و لاغر
و را بعد حضرات منکر سنین عمرش اند روزی حکیم سید محمد نامی او را بجهت طلبیدند و از کهاران
پالکی خودش یکی را باز فرستاد تا چیزی برای آسایش بیارد لیکن چون در حویلی حکیم موصوف
مکانی سوای حرم سرا نبود بمصلحت وقت چنین رخصت داد که زنهای بالای سقف بروند و
فقیر مذکور و دیگر صاحبان مشتاق صحبتش در دالان نشینند ازین جهت تا خالی شدن مکان

در دم دروازه بهشتی که ابوتمام پیرمردی بران منجو اسپید یکمشت نموده راقم جانی همراه بود و عمر او در زبان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و نفر دیگر برای محافظت دروازه بران تخت منجو اسپید بنا المختصر چون فقیر بران تخت جا گرفت موافق عادت خود که از هر کس نام و نسب و موطن و مولد ایشان را می پرسید از ابوتمام سوال کرد که شما چکاره اید و باشنده کجائید بلا فشانی هر چند پیر شده بود لیکن حواسش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر جد مادری حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسر می برم خدا در عمر ایشان ترقی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشکه و شوربا یا خشکه و شیر یا نان و شکر و برنج بمن میخورانند و خدمت شبگیر بود و اصل من از اورنگ آباد دکن است مرزا عبد الکریم نام جد مادری من بود که در فلان محله ریاست داشت فقیر بمجرد شنیدن نام مرزا عبد الکریم گفت مادر تو عزت نام داشت ابو گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرفه تماشائی گفت پنجاه سال یا کمتر ازین میگذرد که وفات یافت بعد از آن فقیر رو بمن کرده گفت که عزت در کنار ما بزرگ شده و بیدر عزت عجب چشم و ابروی داشت که هر کس میدید هوش از سرش می پرید لیکن پدرش رخصت نمیداد که ببازار رود مگر همراه من میرفت من مسلح شده او را همراه میگرفتم و ببازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبد الکریم همراه عزت خود ببازار می آید احدی ازین زهره نداشت که تیز تیز در رو نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن دربان پیر بعد از آن بحجره سرا رفتم این گفتگو هم شبیه دعوی طول اسنان عمر اوست و سوای این کمال دیگر این هم داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب یا اراذل بازاری نام پدر و مادر کلان و موطن آبای هر یکی پرسیده نسب او را تا بیست و یکم بلکه زیاده ازین پشت میرسانید نام هر یک گرفته شمار میکرد و اصلا خطا در آن راه نمی یافت بعضی بزرگان کلان سال داشتند

که او از باعث کبر سن و سیاحی که کرده است عالم باحوال وضیع و شریف ست لیکن درین
گمان مخطی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که با آن
علم احوال کسان دریافت میکرد خدا داند انچه ماجراست القصه با این همه کمالی که داشت اورا
بسیار معتقد آتش ملعون میدانم و مردی از فقرای هنود بکنار دریا بسر می برد و در روی
سیر کنان دار و تکیه او که باصطلاح هندوان دهرم سالا گویند با دال بی نقطه مشدد با ها
هوز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف وارد شدم
بعد ساعتی فقیر پنج زواله شکر که قسمی ست از شکر مخصوص بهندوستان و ذکرش تقدیم
پذیرفت بمن داد من روی آن نکرده بادم خود دادم که بخورد فقیر دو زواله دیگر بمن داد که
این حق آدم صاحب باشد زواله های اولین برای خود نگاه دارید که امشب بکار خواهد آمد
از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن کارهای تا عصر طعامی نصیب من نشده بود اراده
این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس بهمین نیت دو گهری روز
باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در اثنای راه باغی بود از هنود بخاطر رسید که یک لحظه
درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و تا گشتن
من در خیابانها ناگاه از طرفی ابر تیره پیدا شد و در چشم زدن تاریکی مانع بصر گردید که بجز
تلمع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لحظه رعد خروشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
گرفت مجبور خود را افتان و خیزان بدروازهٔ باغ که مسقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم
که هرگاه باران بایستد و تیرگی کمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که تا نصف
شب دست از مردم آزاری بر ندارد و هم خروش رعد و لمعان برق رو بترقی

تا یکپاس استقلال من برجا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بیتاب شدم بحدی گرسنه
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبوراً آدم خود گفتم که بنوعی تا
بدرخت انار رفته انارهای خام را بیار که بباد معده برسم آدم خندید گفت این قدر [illegible]
برای چیست زوالهای شکر که فقیر داده بود در کمر غلام است بگیرید و بخورید بلکه دو زوال هم
که من رسیده بود آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش بیار خلاصه اینکه
زوالها را چهار تا من خوردم و دو تا با آن طفل دادم خلاصه اینکه از خوردن آن دل خوش
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابر روپوش شده بود و چراغ برق به بنده خانه
رسیدم چون نوم غالب بود و گرسنه هم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
شدم در کار فقیر که وقت زوالها آوردم و اول گفته بود که زوالهای اولین را برای خود بگذاشته
که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم الحاصل چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا هم
لطفی داشت گاه گاهی تنها یا باتفاق دوستی آنجا میرفتم روزی دم صبح برخاستم عزیزی [illegible]
روان رفتم چون آفتاب بلند شده بود در آن تکیه وارد شدیم و نزد فقیر نشستیم تا گفت
و مقال شروع شد در آن حال شخصی سبد کوچکی پر از خرماهای تر پیش فقیر آورده نهاد هم
بخاطر گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد خوبست نصفش را با این رفیق [illegible]
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر ناممکن است زیرا که ما را با وجه چه خدمتی
کرده ام دیگر مثل ما بلکه از ما نشسته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را با ما
بدهد در این خیال بودم که چون سبد را برو بروی او گذاشته شد بهان آوردم که این را
هدیه از طرف شخصی برایش آورده بود با آواز بلند گفت که پیش من چرا میگذاری خرماها را
ایشان دوست میدارند یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آورده ام

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شما را با تکرار و بحث چکار است هر چه میگویم بعمل آرید
طرفشانی سبد را از انجا برداشته بمن سپرد تا آدم بخانه روانه شد و طبق طلبیدم و خرما از
سبد با آن طبق نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی فقیر برای مطلبی برخاسته
عازم حجره خاص خود شد ما نیز مرخص شدیم و بخانه رسیده آن هدیه را دو نصف کردم
یک حصه با آن دوست رسید و حصه دیگر آنجا ماند و بسند عوی بود که ردای بر فرش میگسترد
و از زیر ردایش دراهم و دنانیر و سوای آن اقسام فواکه رطب و یابس فصلی و غیر فصلی
بود و وحوش و طیور عجب خواهش طرفشانی بر می آورد من نیز او را دیده بودم مرد سیه فام
بوده است شنیده شد که متلون نام بود خداداد اند لیکن از متواتر آنست که روزی در جستجوی
دل گل نوجوانی که توقع بر آمد کار از و داشت در محله که داعی راقم پیش ازین سکنی داشت آمده
بود چون با هیچکس تعارف نداشت و نیازمند داعی هم او را بیشتر انمی شناخت لیکن از
با اینهمه احوال بگوشش رسیده بود و عزیزی براقم گفت که این فلان کس نعمت راقم بیادنی
بفرمان طبع تماشا دوست او را نزد خود طلبیدم او نیز چون در آن محله بیگانه داند آمد و قدم
داشت این قدر غنیمت دانسته پیش فقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو واشد بعد از رغبت برای
نمودن عجایب شدم چون وقت عصر رسید نزدیک بود و از ضمیم آقا سجود است که بی حصول مطلب
خود بیگر در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلبی داشت این قدر اتفاق افتاد که
ردای خالی بر فرش پهن کرده چهار صد روپیه که از زیر ردا بر آورد و باز زیر آن
ردا پنهان کرد و پس ردای خالی از سر فرش برداشته سه بار آن را تکان داد و بگوشش
پیچیده در رفت و بزرگی نقل میکرد که روزی در عقب سر که همراه جناب عالی اشرف الوزرا
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله بطرف

جنگل محمدی سیر رفتم دیدم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بر فیلی بودم آن هندو
مرا دید فیل خود را نزدیک بفیل من آورده گفت که قبله بگیرید اینقدر گفت و کف از دهن
برآورده در هودج من ریخت آن کف تا وقتیکه علاقه بدنش را داشت کف سفید بود و وقتیکه
بهودج ریخت روپیها بود و پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دامن کرد و فرمود
من بعد دست بکمربندم کرد کله پوتی از کمرم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ایسری
روایت میکرد که در سفری خیمه بکنار دریا داشتم وقت عصر مشغول تماشای آب روان بودم
که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
طلا با نگین زمرد بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد بسه صد روپیه قیمتش انقطاع پذیرد من
انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بمهاجن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن موافق
زمانه قیمت باید کرد طرفثانی گفت که درین قیمت کمی بهیچ صورت متصور نیست درین اثنا این
هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن نگین از دست من گرفت و بدریا انداخت مهاجن
سخت حیران شد و نگاه بمن کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
بمهاجن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که تا زر از آن هندو نگیرم نگذارم که برود
بالجمله چون هندوی مزبور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتری را داده باید رفت
یا سه صد روپیه گفت انگشتری از شما نبود و من نه دانم و این جوهری گفتم تو انگشتری از دست
من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را پیدا کن
چون دید که حالا نوبت از اختلاط باشلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته زود
قرار سیاست میفرمایند که انگشتری در آب انداخته‌ام دست بکیسهٔ خود نمی برید چون این حرف
از زبانش برآمد دست بکیسه بردم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه چند [illegible]

که شعبده مذکور پشت را نیست داده روزی بخانه مخدومی تاج الدین حسین خان صاحب و خانصاحب والا مناقب سبحان علی خان صاحب نشسته بودم که هندوی بازیگر سیه فام وارد شد و مثل بعضی همانین که شیخ سدو بازین خان دران حلول نماید سر جنبانیدن گرفت چون بعد ایستاده شده پشت بسته دست بهوا بلند کرد که بده لین پشت را و اگر دو یک آهن بیرون نشان داد باز پشت بسته رو بهوا لفظ بده بده بر زبانش جاری شد چون مشت وا کرد ۱۰
دو شیرینی بما نمود بعد ازان کف از دهن بر آورد و بقدر مشتی ریختن شروع کرد و در برابر مجلسیان که نگاه هر یکی از انها در او بود در کف مذکور هر قدر که شیرینی ریخته رو بپیدا شد و هر چه از دهنش جدا نشده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد و از کف طفل دیگر کاغذ مسلم بهمان خط و عبارت بر آورده تفویض آن طفل نمود باز دست باز آن شعبده بیشتر گاهی رسانیده که دوی از ان کشید و مقارن آن دست بیابچه آدم دیگر دو دانه چند چیز دیگر از قسم بقول بر آورد و خود چند تا کارد و منقاش و مقراض و ناخن گیر از دهن بدر کش ریخت راقم نیز از عزیزی چند شعبده یاد گرفته بودم حالا بعضی بخاطر نمانده و بعضی سر صحبت ول شبست است از انجمله کاسه چینی ساخته در شیشه انگشتی بیگذارم تا هر گاه آتش باهم برسد اگر کاسه های مذکور از شیشه کشیده اندکی بیا وزن تا بدامن هوای با آن برسانم آتش ان که مشتعل شود و همچنین شعبده های دیگر لیکن بعضی شعبده ها البته بتامل آدم دانا معلوم شد و بعضی اگر هزار سال بسر بنگ زند هرگز فهم کسی کار نمیکند دیگر فرقه ایست موسوم به نت با نون مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن همه هندو مذهب لیکن حالا از چندی بعضی شرف اسلام نیز در یافته اند اصل این جماعت از هندوستان حالا جاهای دیگر هم این علم از ایشان یاد گرفته موسوم به داربازی شده اند و جعفر عزیزی از رفقای فرنگی بسواری پالکی راه

و او را باز می از زمین و دار باز دیگر از بینی‌اش پیدا شدند و یکی از طرف یمین خود را از
زمین بلند کرده از درون پالکی به آن طرف جست و چنین که بدنش به پالکی نخورد و صدائی
در گذشته دست به گردن حریف کرد اگر پالکی را استاده میکردند باز هم این قدر جای
حیرت و تامل نبود و هرچند درین صورت هم دیگر سوای دار باز ازین طرف به آن طرف
نمی‌تواند رفت در وقت دویدن کهاران که آهسته روی مرگ آنهاست این
حرکت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بجز ساحران دیگر مخفی نماند که در هندوستان
جاهی ست موسوم به چبوتره و باشد در بنگاله که بعضی ابدال در پنجاب شهرت دارد و مسکن
اصل اینها از آن محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب کمال است
نیز بهم میرسند یا اینکه جاهای دیگر کم و درین ابدال بکثرت باشند خلاصه کلام اینکه یکی از اینها
با شاهزاده امیرزاده یا شریف النسبی همراهی آن با سید انفاسی همراهی استاده شود و تماشا
بالای بام نشینند و در باطن همه بطرفداری او مستعد باشند لیکن بحسب ظاهر چنان بیگانه خود را
وانمایند که سوای چند کس محرم راز یا اشخاص دانای کارآموزده که باصطلاح جره باشند
باشت پیدا نمی باشند دیگری حقیقت حال را در نیابد پس در رهگذریان تعین نگاه کنند
بعضی مسافران غریب هندوان شهری و چند نفر بازاری را اغوا و پیاده باشند خود را
پالکی نشین شناخته نزدیک یکی از اینها برود و موافق اشاره او احوال خود را که هیچ اصل
ندارد با او نقل کند جاهی چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال پیشتر ازین
رفیق شخصی بودم در فلان سفر جهت کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سر آمد و دندان
به پای من زد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و کفهای زرد از
بر رنگ از دهان برآمدن گرفت پس مثل دیوانگان چار طرف میدویدم و هرکس که نزد

بیشتر حمله می آوردم و او را می گزیدم و بمجرد گزیدن کاسه سرش می ترکید و می مرد تا سه روز تشنه و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم آخر چند کس بحکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند به تیغ رسنان برق چشم مرا گرفتند و رسنها طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا رسانیدند آقا همه را از رفتن نزدیک من و حرف زدن با من منع فرمودند پس هیچ یکی از عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و در روز کوچ دهن من بریسمان بسته مرا بالای بهل سوار میکردند تا زمانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدیم پدر من کیفیت حال را دریافته مرا بخانه آورده بقدر مقدور زرها در علاج من صرف کرد رفته رفته بعنایات الهی و بظاهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آنحالت بهم میرسد لیکن آن هم در تمام روز و شب نه و پاس روز و از یکپاس شب باقی مانده تا چاشت این وقت هم بهمان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوای مجربی بخاطر شریف باشد برای خدا نشان بدهید که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف زرنگین از دهن برآورده و چشمان پهن کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دو دو اگر طرف ثانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می ماند و جره او را داغی گفته بطرف دیگر دویدن کرد این نادرست بیشتر همین هست که با بدن مرتعش بگریزد و برای وقت نفس در خانه عزیزی که سر راهش افتد بی تعارف بجرم سرا در آید بالفرض اگر خانه کسی امیری هم باشد حرف حجاب ناشنیده باندرون رود و کس اگر بدست حاجبان افتد آنها نیز نفهمیده سر دهند و الا بی محابا اندرون رفته زنهار نگریزاند و بسا باشد که سر را از بیم دربانان بعید از دو در چاه نیز بیفتد لیکن جره عمداً جایی که راه گریز تنگ

ببینند در قدم برداشتن خود دستی بکار برد تا خالف بگریزد و الا بزمین بغلطد بعضی اشخاص
که در تهور و جلادت مقابله با رستم دستان مقابله نمایند از پیش جره هوش باخته عنان
بگریزند که اگر پای شان برسن محکم بسته و آن رسن را بمیخ ببندند احتمال دارد که آن میخ
را کنده با باد تند رفاقت نمایند بالجمله اگر چنین یک کس بگریزد رهگذریان نیز یکبال بجوای
سر در گریبان گریزند بعضی اغنیا نیز که باشندهٔ قصبه یا هند رباشند از پالکی جسته
بگریزند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود دیگر اعمال سوای این است که بعضی
جره‌ها دستی بگردن آدم رهگذری کرده چیزی بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفشانی رخت
از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم لشتو نماید من بعد اشاره بپیمودن زمین کند پس
زین بر پشتش نهد چون ازینها فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده براه افتد در وقت
وزیر اعظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا دام اقباله جره‌ها کارها
کرده اند یعنی تمام پلٹن را گریزانیده اند و جیب علی نامی بود از همین گروه که در راه استاده
میشد هر کس که رو برو می آمد گل سیاه ناودان بصورتش میزد و در برابر طرفشانی استاده نگاه
بطرف بامی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلود من بعد بطرفشانی متوجه
شده بغمخواری او می پرداخت و در همان غمخواری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صدای
آن بگوش تماشائیان میرسید و از اول غضبناک تر شده شخصی فرضی را فحشهای آب کشیده
میداد و پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بر ان نشسته بود بسر انگشت تکان میداد
و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده و کیستی تو چکاره
گفته دنبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم بعجلت دویده بر میگشت من بعد آن
بیچاره را از زیر دیواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفشانی هرگز این گمان نمی برد

که این حرامزاده کفش بپیر بند و گاهی در گوش دو آدم حرفی میگفت که رخصت از دیدن کنند ما

سه شارند و با پیمایی چهره بهرو و کفش در دست گرفته متصل حواله سهو صورت ها که میکردند

این سحر و افسون خصوصیت با شخاص پیاده روا نداشت سواران نیز از اسپ پائین می آوردند

و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالای اسپ نیز میزد و درین صناعت میر رستم علی محسود معاصران

و استاد بازیهای زمان بود کمترین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تلنگه و پانصد سوار

کافی بود از همه لطیف تر اینکه او در مجلسی این حکایت بحضار نقل کرد که دیروز فلان

هست [illegible] را باین صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از ان جماعت [illegible]

متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت لرزه بر اندام

طرف ثانی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا مجال توقف برو تنگ شد [illegible] فریاد [illegible] بصوتی

و بیسر و پا گریخت تا سرش بدیواری خورد و شکست لیکن آخر [illegible] از وفات خود ازین

سبب که روزی مرد افغان خود را از خوف در چاه انداخته و گشته خورده بود که در زندگی

این کارها نکند چه و باشد همین چه و باشد صیاد گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران

شکاری بر سر صید نو میدوند دنبال شکار تازه یعنی آدم احمق میدوند از پیشگاه سلاطین

این خطاب شهرت یافته ساختند و فرقه هستند بهروپیه با بای تازی مفتوح و هاء هوز

ساکن و رای بی نقطه و واو معروف و بای فارسی مکسور و یای مفتوح و هاء هوز

ساکن که خود را بهر صورت که میخواهند وا می نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور میشوند

و هیچکس از بینندگان امتیاز نتواند کرد و همین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را

کنند خواه مرد خواه زن خواه پیر فرتوت خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه خوبصورت

خواه بدصورت اکثر اوقات مردی از همین جماعت بصورت شخصی متشکل شده تمام شب با زنش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر وفاتش
بگذرد طبیبی بود مخاطب بحکیم الملک و بهروپیه مشهور بود بعنایت روزی بهروپیه مذکور
خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده
آثار ملال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب بخشش استفسار نمود بهروپیه عرض کرد که من
پنجاه سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین ظرف مدت
بعزت تمام بوده ام حالا نوبت بآن رسیده است که عنایت بهروپیه اراده دارد که امروز
تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امیدوار از فضل و کرم خداوندانه آن
دارم که غلام را بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا با آبرو
برخیزد بادشاه بمجرد شنیدن برآشفت و بکلمات تلطف آمیز آبی بر آتش قهر طوفانی زده
بخدم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید
بلا تامل بزنند و برانند بالجمله بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجاب و دیگر خدمه حکیم الملک
خود رسش بموافق رسم و آئین امرا بدرگاه سلطانی حاضر شد و یاران از چهار طرف بر او هجوم
آورده زده زده از آنجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهروپیه بود حکیم الملک بیچاره
باین مذلت و رسوائی بخانه برگشت و عرضه ببادشاه متضمن استدعای رخصت کربلای معلی و نجف
اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرضه بسبب تحیر فرو رفت و بعد تحقیق چنین دریافت نمود
که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم الملک
دوم که ستم بعنایت شده کتک خورده بود حکیم الملک نفس الامری بود بادشاه از دریافت
این معنی خجالت بسیار کشید و بعذر تمام پیش آمد و حکیم الملک را با انعامات لائقه نواخت
و عنایت را نیز جاگیر عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیر خان صوبه دار کابل قضا کرد

همشوره بلکش با افاغنه قصد غارت لکهنو و اموال باقی مانده و لشکریان خود کش برای تنخواه شورش انگیزی نکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته در پالکی می نشست و از کابل تا این سرحد و اتک همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را ازین سفر حوالهٔ صندوقی کرده بودند در زمانهٔ راقم بجرم تحقیقی مقید انگریزی بود مسکین تا سه سال چون مقیدان طوق بگردن و زنجیر در پا داشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهروپیه از آشنایانش وارد عظیم آباد شد و او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریز ساخته و بی محابا در قیدخانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از آن بلا نجات داد تا آنکه جاسوسان نشناختند و ندانستند که آقای شان نیست در خانهٔ عزیزی مجلس رقص و سرود بتقریب طوی فرزند منعقد بود در اثنای گفتگو از زبانش بر آمد که بهروپیه مرا هرگز بازی نمی تواند داد از اتفاقات نوجوانی در آن مجلس نشسته بود که چار ماه کامل شاگرد یک بهروپیه بوده است فقیر شما هست که او ازین حرف صاحبخانه رنجیده از محفل برخاست و یکبار خود را ایلچی نواب آصف الدوله مرحوم ساخته از صاحبخانه انعامی یافت و مرخص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده دسته گلها پیش روی صاحبخانه گذاشت و نوازشی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبزی فروش شد این بار هم نشناختند و گاهی نیمهٔ چهرهٔ خود را تا پشت پا از جانب الیسر شبیه زن نوجوان پری طلعت و نیمهٔ دیگر را از جانب ایمن بصورت درویش مانند ریش بد هیأت میساخت تقیید جانب برای مرد بایسر و برای زن بایمن قرین عبارت مخصوص بهمین مقام هست و الا در اصل چنین نیست که طرف ایمن برای تقلید زن و طرف الیسر برای تقلید مرد ست بهروپیه بهر طریقی که خواست خود را درست کرد یعنی گاهی از جانب ایمن زن و از جانب الیسر مرد شد و گاهی بالعکس + + +

مطبوعه مطبع منشی نول کشور واقع لکهنو ماه مارچ سنه ۱۸۷۶ ع مطابق ماه محرم سنه ۱۲۹۳ هجری

CALL No. { ۲۰۰۵۹ ۸۱۴ق ۲ن ACC. NO. ۱۵۹۲

AUTHOR قتیل، مرزا محمد حسن

TITLE ہفت تماشا

۸۱۴ق
۲ن
۹۵۹ ۱۵۹۲
ہفت تماشای مرزا قتیل

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.